

جادة العاشقين
(از ماوراءالنهر تا حرمین شریفین)
گزارش سفر حج شیخ حسین خوارزمی
سال ۹۵۶ - ۹۵۸ ق

به قلم: شریف‌الدین حسین شریفی
به کوشش رسول جعفریان

شرح حال شیخ حسین خوارزمی، پدر مؤلف

متنی که در پی خواهد آمد، چهار فصل از کتاب پانزده فصلی *جادة العاشقين* است در این متن، با دو شخصیت روبرو هستیم. شخصیت اول، شیخ حسین خوارزمی، شیخ صوفیان خانقاه حسینیّه است این کتاب درباره مناقب و مقامات او نوشته شده و چهار فصل نهم تا دوازدهم، درباره سفر حج اوست که در بازگشت از همین سفر، در حلب درگذشته است. شخصیت دوم، فرزند شیخ حسین، به نام شریف‌الدین حسین، مؤلف این اثر است. وی در این سفر همراه پدر بوده و بعدها خود از مشایخ صوفیه در سمرقند شده است. این کتاب را نیز بعدها در ذکر مقامات پدر نوشته و خاطرات سفر حج را در آن آورده است.

در *دانشنامه ادب فارسی*، درباره پدر مؤلف که در واقع این کتاب شرح سفر اوست، چنین آمده است: کمال‌الدین حسین بن احمد بن ابراهیم خوارزمی (۹۵۸)، شاعر و عارف ماوراءالنهری. در بیشتر تذکرها و نیز آنان که در روزگار ما تاریخ ادبیات فارسی نوشته‌اند، زندگینامه وی را با تاج‌الدین حسین خوارزمی (مقتول ۸۴۰) درآمیخته‌اند. در پاره‌ای مأخذ متأخر، او را فرزند شهاب‌الدین حسین بن برهان‌الدین خلیج انجدانی دانسته‌اند. از اوان زندگی، مستعد پذیرش طریقه تصوف بود. پس از چندی، از مریدان حاجی محمد خیوشانی (۹۳۸) شد و در سلک طریقه همدانیه که خود کمال‌الدین حسین، فرزندش شریف‌الدین

حسین و محمود غجدوانی آن طریقه را سلسله علیه حسینیه همدانیه نامیده‌اند، درآمد. کمال‌الدین به واسطه استعدادی که داشت، پس از چندی به مقام شیخی رسید و در خوارزم، سمرقند، بخارا و دمشق به ارشاد طالبان پرداخت. در ۹۵۷ [بخوانید: ۹۵۶] با گروهی از مریدان، رهسپار مکه شد. پس از گزاردن مناسک حج، به دمشق رفت و خانقاهی در آن سامان برآورد. پس از آن به قصد برآوردن خانقاهی در حلب آهنگ آن شهر کرد، اما در آن دیار درگذشت. کمال‌الدین آخرین پیر طریقه اغتشاشیه بود. از او اشعاری با تخلص حسینیه به جا مانده است. شریف‌الدین حسین خوارزمی و کمال‌الدین محمود غجدوانی، دو کتاب *جاده‌العاشقین و مفتاح الطالبین* را که دربردارنده برخی اشعار، مقالات و نیز سخنانی در مقامات او است نوشته‌اند. از آثارش: *ارشاد المریدین / آداب المریدین* که آن را در سال ۹۲۵ در اخلاق عرفانی نوشته است؛ *چهل مجلس* که نامی برای مقالات چهل گانه او است و محمود غجدوانی آنها را در مقاله *چهارم مفتاح الطالبین* گنجانیده است. منابع: تاریخ نظم و نثر، ۱/ ۴۰۰؛ حبیب‌السییر، ۴/ ۱۰۸؛ روز روشن، ۶۸۲؛ سایه‌به‌سایه، ۱۴۵-۱۵۴؛ *شذرات الذهب*، ۸/ ۳۲۰-۳۲۱؛ *طرائق الحقائق*، ۲/ ۳۴۴-۳۴۵^۱.

لازم به ذکر است که *مفتاح الطالبین* اثر کمال‌الدین محمود غجدوانی، در شرح احوال و مقامات شیخ حسین خوارزمی است که در *جاده‌العاشقین* نیز از آن استفاده شده است.^۲ بنابراین، روشن است که تاج‌الدین حسین خوارزمی، مؤلف *جواهر الاسرار و المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی* که به سال ۸۴۰ هجری توسط ازبکان کشته شده، [اثر آفرینان: ۲/ ۳۴۲ - ۳۴۳] غیر از کمال‌الدین شیخ حسین خوارزمی است که در شعبان ۹۵۸ در بازگشت از سفر حج در شهر حلب وفات یافته و موضوع مقاله و رساله حاضر، شخصیت دوم است.

شرح حال مؤلف جاده‌العاشقین در چند تذکره

اشاره شد که شخصیت دوم، مؤلف این کتاب، شریف‌الدین حسین است. شرح حال وی را از دو تذکره مهم می‌آوریم:

سید حسن خواجه بخاری نثاری (نویسنده بخارایی قرن دهم) معاصر و دوست وی، درباره او می‌نویسد: «شیخ شریف‌الدین حسین، ولد شریف شیخ حسین خوارزمی است. از صغر سن در ملازمت والد شریف خود بوده و کسب سرمایه دولت ابدی و سعادت سرمدی می‌نمود. اخلاق حمیده و صفات پسندیده‌اش «کالشمس فی شرف و البدر فی طرف»، نمایان و تابان است. و لطف عمیمش به خاص و عام یکسان. در ملازمت والد عالی شأنش، آهنگ حجاز نمود و بعد از مراجعت، علم بی‌خلاف خلافت برافراشت و عشاق سلسله سنیه حسینیه را بی‌نوا نگذاشت. اربعینات نشسته، سبب فتوح تازه و فیوض بی‌اندازه طلاب می‌گردد. و مجلس عالی و محفل متعالیش مجمع افاضل و اهالی است. همه فضلا به خدمتش می‌آیند و خوشه‌ای

۱. درباره این کتاب، نسخه‌ها و اطلاعات مربوط به آن نک: *دانشنامه ادب فارسی*، ج ۱، ص ۷۴۵.

۲. همان، ص ۸۵۴.

از خرمن افشالاش می‌ربایند. طبع دقیقش در تحقیق سخن درجه علیا و مرتبه قصوا قرار دارد و در دقت دقیقه‌ای فرو نمی‌گذارد. و مقامات والد شریفش را نیکو جمع نموده و معانی کثیر را به مضمون خیر الکلام ما قل و دل در عبارت موجز قصیر بیان فرموده... در بیان تاریخ و نام آن رساله [جاده‌العاشقین] گفته: نظم:

گفت بگو جاده‌العاشقین
نام خوش و نکته تاریخ این

اینچنین نام و تاریخ از نوادر است. اشعار دلفریب و ابیات غریبش در السنه فضلا مذکور است و در میان شعرا مشهور^۱.

مطربى سمرقندى (م ۱۰۴۰) نویسنده تذکره الشعراء، درباره شریفی، مؤلف این کتاب می‌نویسد: «شریفی، تخلص لطیف زبده‌الاشراف، شیخ شرف‌الدین حسین است که از مشایخ معتبر سمرقند بودند و حضرت شیخ ولد ارجمند حضرت شیخ حسین خوارزمی‌اند - قدس سره - کسب کمال در خدمت والد عالی خود نموده، به درجه ارشاد رسیده بودند و نسبت ارادت حضرت شیخ حسین خوارزمی، به حضرت شیخ حاجی محمد خوشانی است. و ایشان مرید شیخ شاه و ایشان مرید شیخ رشید و ایشان مرید امیر عبدالله یزدش‌آبادی و ایشان مرید حضرت امیر علی همدانی و ایشان مرید شیخ کمال‌الدین محمود مزداقانی و ایشان مرید شیخ علاءالدوله سمنانی و ایشان مرید شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفرانی و ایشان مرید شیخ احمد کوریانی و ایشان مرید شیخ رضی‌الدین علی لالا و ایشان مرید شیخ مجدالدین بغدادی و ایشان مرید حضرت شیخ نجم‌الدین کبری و ایشان مرید شیخ عمّار یاسر و ایشان مرید شیخ نجیب سهروردی و ایشان مرید شیخ احمد غزالی و ایشان مرید شیخ ابوبکر نساج و ایشان مرید شیخ ابو القاسم گرگانی که محل اجتماع این سلسله است، به سلسله الذهب حضرت خواجگان - قدس الله ارواحهم - و جناب شیخ شریفی در ایام شباب نفس نفیس خود را، در خلوت قالب، مجاهده فرموده، به صیقل ذکر، دل آینه و روح پرفتوح را، به طوری مصفاً و مجلاً گردانیده‌اند که محل مشاهده شاهدان اسرار خفی و انوار غیب الغیبی گشته بودند و ایشان را مریدان وافی الاخلاص کافی الاختصاص، بسیارند. طبع خوب داشتند و گاهی در غلبه احوال، واردات غیبیه را در رشته نظم می‌کشیدند»^۲. سپس به دوستی او با حسن نثاری (مؤلف مذكر احباب) و شماری از اشعار آنان اشاره می‌کند.

درباره کتاب جاده‌العاشقین

این اثر، برای بسیاری از اهالی تاریخ ادبیات و شرح حال نویسی، شناخته شده است. حاصل این اطلاعات، مطالبی است که در دانشنامه ادب فارسی ذیل عنوان «جاده‌العاشقین» آمده است. در زیر، ابتدا مطالب دانشنامه خواهد آمد و سپس توضیحاتی بر اساس متن، بر آن افزوده خواهد شد:

«کتابی به فارسی در تاریخ و جغرافیای فرارود و یادکرد زندگانی شیخ کمال‌الدین حسین خوارزمی، نوشته

۱. مذكر احباب، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: مرکز، ۱۳۷۷، ص ۲۴۲ - ۲۴۳.

۲. مطربى سمرقندى. تذکره الشعراء، تهران، ۱۳۸۲ش، ص ۶۵۰ - ۶۵۲.

شرف‌الدین حسین خوارزمی، فرزند کمال‌الدین حسین، صوفی و نویسنده خوارزمی (سده دهم هجری). مؤلف از مریدان پدر خود، کمال‌الدین حسین خوارزمی بود و این کتاب را به خواهش برخی درویشان فرارود، تاشکند، حصار، ختلان و بدخشان نوشته است. از گفته مؤلف چنین برمی‌آید که پدرش بسیار سفر می‌کرده و در سفرش به حجاز، شرف‌الدین حسین همراه وی بوده است. مؤلف *جاده‌العاشقین* را میان سال‌های ۹۷۰-۹۷۳ ق در یک دیباچه و پانزده فصل که هر فصل چندین باب را دربر می‌گیرد، تدوین کرده است. ماده تاریخ و نام اثر را مؤلف چنین آورده است:

گفتمش ای ناطق شیرین کلام
چیست بگو مدت تاریخ و نام
گفت بگو جاده‌العاشقین
نام خوش و نکته تاریخ این

مؤلف در دیباچه یادآور می‌شود که پیش از او، کمال‌الدین محمد غجدوانی که در ۹۲۳ از خوارزم به فرارود آمده و تا ۹۴۱ در ملازمت شیخ کمال‌الدین حسین به‌سر برده بود، کتابی به نام *مفتاح الطالبین* در همین زمینه نوشته است. وی می‌گوید که مطالبی از *مفتاح الطالبین* برگزیده و در کتابش آورده است. فصل یکم دربردارنده مقدمه کتاب و سه باب؛ فصل دوم درباره پیران و مقتدایان سلسله حسینی، در سه باب؛ فصل سوم درباره اصل و نسب حضرت مختمومی، در دو باب؛ فصل چهارم در بیان ابتدای رسیدن جذبه حقیقی از ریاضات و مشاهدات؛ فصل پنجم در بیان مجاهداتی پس از شرف انابت...؛ فصل ششم در بیان رخصت شیخوخیت حضرت ایشان (کمال‌الدین حسین خوارزمی)؛ فصل هفتم در بیان توجه کردن آن حضرت از خوارزم و درویشان، در دو باب؛ فصل هشتم در ملاقات و مقالاتی که با پادشاهان آن عصر واقع شده؛ فصل نهم در بیان ابتدای سفر به حرمین؛ فصل دهم درباره گذشتن از خود و رسیدن به مقصد اعلا؛ فصل یازدهم درباره مراجعت از مکه و مدینه و رسیدن به شام؛ فصل دوازدهم درباره رحلت ایشان در شهر حلب (شیخ کمال‌الدین حسین خوارزمی همراه سیصد تن از راه حاجی ترخان، کریمه، ترکیه به مکه رفت و در ۹۵۸ در شهر حلب درگذشت)؛ فصل سیزدهم در بیان برخی خوارق حالات؛ فصل چهاردهم درباره نسب شیخ کمال‌الدین حسین و فصل پانزدهم درباره تعداد زوج‌ها و فرزندان شیخ کمال‌الدین حسین است. *جاده‌العاشقین* علاوه بر اطلاعات تاریخی درباره فرارود، خوارزم، خراسان و ترکیه، آگاهی‌های مفیدی از جغرافیا، بناها، شهرها و تاریخ این سرزمین‌ها به دست می‌دهد. شماری از شاعرانی که نام و شعرشان در این کتاب آمده، از این قرارند: سعدی، حافظ، عطار، جامی، علی‌شیرنویسی، عبدالوفای خوارزمی، قاسم انوار، علاءالدوله سمنانی، آذری، امیری، همایون، عراقی، پاینده، صبوحی، خواجه میرک، شیخ رشید، بدرالدین هلالی، مولانا ناظری، مولانا صدیقی و دیگران. همچنین در این کتاب درباره دانشمندی چون مولانا محمد غیاث، مولانا احمد، مولانا عبد القادر ایبوردی، خواجه بدخشی، مولانا عمر و دیگران سخن رفته است. نمونه‌ای از نثر آغازین این کتاب چنین است:

«در حمد و ثنای تو زبان‌ها شد لال
اوصاف کمالات تو بیرون ز مقال

یا رب چه بیان به الماس زبان در بحر عشق در معانی توان سفت...»

این اثر با نثری ساده و روان و خالی از عبارتهای دشوار عربی نوشته شده است. نسخه‌هایی از این کتاب در کتابخانه گنج‌بخش (به شماره‌های ف ۵۸۲۰ و ۵۸۲۱) و کتابخانه فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان (به شماره ۴۹۹) نگه‌داری می‌شود. منابع: تاریخ نظم و نثر، ۱/ ۴۰۰؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۱/ ۸۵۰؛ فهرستواره کتاب‌های فارسی، ۳/ ۲۰۹۳-۲۰۹۴؛ مجموعه نسخه‌های خطی فارسی فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان، ۲۰۶؛ نسخه‌های خطی کتابخانه گنج‌بخش، ۴/ ۲۱۰۰-۲۱۰۲، ۲۱۴۳؛ احرار مختاراف، «سخنی چند راجع به جاده‌العاشقین»، آریانا، سال سی‌ام، شماره ۳، ۱۳۵۱ ش، ص ۳۱-۳۶؛ نجیب مایل هروی، «یادداشت‌هایی بر هامش فهرست مشترک پاکستان»، دانش، دوره یکم، سال چهارم، زمستان ۱۳۶۴، ص ۸۲^۱.

آگاهی‌های دیگری درباره مؤلف

غیر از آنچه به نقل از دانشنامه ادب فارسی گذشت، باید اشاره کنیم که شریف‌الدین حسین - که بارها نامش را در این کتاب می‌بینیم - نویسنده جاده‌العاشقین، فرزند و از مریدان حلقه شیخ حسین خوارزمی است. وی در این سفر با برادرش شهاب‌الدین حسین، همسر، برخی از فرزندان و عمویش، نجم‌الدین حسین، همراه بوده است. احتمال دارد که شمار دیگری از اقوام وی نیز در سفر بوده‌اند، چرا که بارها به حضور «فرزندان» شیخ حسین خوارزمی، در این سفر، اشاره کرده و در جایی از داماد شیخ حسین به نام «باقی خواجه که یکی از سادات و سیدانی اتابکی بود»، یاد شده است.

وی در مقدمه کتاب گوید که پس از بازگشت از سفر حرمین شریفین، با توجه به اطلاعاتی که وی در همراهی با «عالی‌حضرت معالی منزلت... قطب الاقطاب بلااشتباه، مقتدا و پیشوای گدا و شاه، عین نور و نور عین اعنی حضرت شیخ حسین» داشته است، شماری از یاران و محبان «ماوراءالنهر و تاشکند و حصار و خطلان و بدخشان» که تعلق خاطر به آن شیخ داشته‌اند، اما «به واسطه موانع روزگار از دولت ملازمت» او بهره نبرده‌اند، از وی که «به حضرت ایشان در سفر و حضر همراه» بوده، خواسته‌اند تا «آنچه از آن عالی‌حضرت به ظهور آمده، از واقعات راه و خوارق عادات، و آنچه در تعریف خلفا و درویشان، هرچه دیده و شنیده باشد، به جهت درویشان، تذکراه‌ای نوشته آید». (ص ۲) این سفر در سال ۹۵۶ و نقطه شروع آن شهر سمرقند بوده است. (ص ۱۷۳)

وی در همان مقدمه به خاطرات سفر و حضر خود با آن عالی‌حضرت، اشاره دارد و این مطلب را به زبان شعر، در ابیاتی آورده است. از جمله اینکه: «در سفر، در حضر به هم بودم / هرکجا رفت، در قدم بودم / بنده را خدمتی که می‌فرمود / سرم از شوق بر فلک می‌سود» و اشعار طولانی دیگر در این باره (ص ۲، ۳). سپس تأکید دارد که روش او در این کار، کتابی است که مولانا محمود غجدوانی درباره عالی‌حضرت، میان سال‌های ۹۲۳ تا ۹۴۹ نوشته است: «قیل از این نسخه، در ایام حیات با برکات ایشان از برای.. جناب

۱. دانشنامه ادب فارسی، ج ۱، ص ۳۱۵-۳۱۶

فضایل مآبی... مولانا کمال‌الدین محمود غجدوانی که یکی از درویشان و خلفا و محرومان و مقربان آن عالی‌حضرت بود و از ابتدای تاریخ ۹۲۹ (نک: ص ۱۷۳) بود که از خوارزم به ماوراءالنهر تشریف آورده بودند تا ۹۴۹ که در ملازمت حضرت ایشان عمر به سر می‌بردند در سفر و در حضر و مجالس اکابر و اشراف و موالی و اهالی از حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات، آنچه از ابتدای طلب ریاضات ایشان دیده و شنیده بود جمع کرده، مسمی به *مفتاح الطالبین*، کتابی نوشته بود.

همین زمینه سبب می‌شود تا او نیز اقدام به نگارش این اثر کند: «روزی به عرض حضرت مخدومی رسانید که این فقیر نیز می‌خواهد که از مقامات و خوارق عادات عالی‌حضرت ایشان و احوالات بعضی از خلفاء و درویشان که جناب مولانا محمود در کتاب خود نوشته‌اند، به جهت طالبان، تذکره» بنگارد. چندی بعد که عالی‌حضرت، مولانا محمود غجدوانی و شریف‌الدین حسین، در خانقاه حسین خوارزمی در بخارا بوده‌اند، شیخ می‌گوید که «شریف‌الدین حسین می‌گوید که مرا به خاطر رسیده که از مقامات و حالات درویشان، از سخنان کتاب *مفتاح الطالبین* خدمت مولانا محمود انتخاب کرده، برای احباب تذکره نویسد» (ص ۵). معنای این سخن، رضایت شیخ از این قصد مؤلف بوده است. گویا این کار از آن زمان که ذکرش بوده، به تعویق می‌افتد تا زمانی که نگارش و تدوین آن جدی می‌شود.

وی خانقاه وابسته را به دلیل نام حسین خوارزمی، حسینیه می‌نامد و در ادامه می‌گوید: «همه طالبان و سالکان سلسله حسینیه را صراط مستقیم باشد و آنچه از کشف و حالات و وجد و کرامات این طایفه گفته می‌شود، مراد و مقصود جز این نیست که هر عاشق صادق که قدم در راه مردان مرد نهاده، طریق مجاهدات و ریاضات اختیار کند، باید که سلوک و روش خود را به احوالات این طایفه موازنه نماید به طریق شریعت و شاه راه طریقت پیروی کرده، در جاده عشق، مستقیم‌الحال باشد». (ص ۷) این سخن در واقع علت نگارش این قبیل تذکره‌ها را که برای مشایخ نوشته می‌شود، آشکار می‌سازد. مؤلف با این مقدمه، نام‌گذاری کتاب را هم به اسم دقیق و زیبای *جاده‌العاشقین*، بیان می‌کند: «بنابراین مناسبات، این تصنیف به جاده‌العاشقین موسوم شد تا عاشقان صادق و یاران موافق را از او بهرمندی تمام باشد». آن گاه در این باره شعری هم سروده شده است.

گفتنی است که شریف‌الدین حسین، تخلص شریفی داشت و اشعار فراوانی می‌سرود. به همین دلیل است که نامش در تذکره‌هایی چون *مذکر احباب و تذکره الشعراء* مطربی آمده است. در این کتاب نیز نمونه‌ای از اشعار وی موجود است و تخلص شریفی در آنها آمده.

ابواب پانزده‌گانه جاده‌العاشقین

این کتاب در پانزده باب تنظیم شده و آنچه مشتمل بر سفرنامه حج است، شامل باب‌های نهم تا دوازدهم است. مروری بر همه فصل‌ها می‌تواند ما را در فضای کتاب قرار دهد. فهرست ابواب کتاب به این شرح است:

باب اول در مقدمه کتاب.

باب دوم در ذکر اسامی پیران و مقتدایان این سلسله شریفه حسینی، مشتمل بر سه فصل.
باب سیم در بیان اصل و نسب حضرت مخدومی ماست، بر دو فصل.
باب چهارم در بیان ابتدای رسیدن جذبه حقیقت از ریاضات و مشاهدات که در ابتدای کار و آن مقتدای عالم کشیده‌اند و به منتهای همت رسیده‌اند.
باب پنجم در مجاهدات و ریاضات که بعد از شرف انابت آن مقتدای آفاق و قطب الاقطاب بالاستحقاق هادی... حضرت شیخ حاجی محمد - قدس سره کشیده‌اند، مشتمل بر چهار فصل است.
باب ششم در بیان رخصت شیخوخیت حضرت ایشان و به درویشان آن عصر از ظهورات و فتوحات در آن ایام روی نموده؛ آورده شود؛ بر یک فصل است.
باب هفتم در بیان توجه نمودن آن عالی حضرت از خوارزم و از احوال درویشان و مجذوبان؛ و این باب مشتمل بر دو فصل است.
باب هشتم در ملاقات و مقالاتی که به پادشاهان آن عصر واقع شده، خصوصاً ذکر آن پادشاهان سعادت نشان که به شرف دست بوسی انابت ایشان مشرف شده.
باب نهم در بیان ابتدای سفر مبارک آن عالی حضرت به قصد طواف حرمین شریفین - زادهما الله شرفاً - مشتمل بر دو فصل است.
باب دهم در بیان گذشتن از خود و رسیدن به مقصد اعلی عبارت از مدینه مطهر منور مقدس حضرت مصطفی (ص)؛ از آنجا روی نهادن به کعبه معظم مکرم و وقوف یافتن به عرفات و آنچه در آنجا از آن عالی حضرت به ظهور آمده.
باب یازدهم در مراجعت و توجه نمودن از کعبه به سوی مدینه حضرت پیغامبر (ص) از آنجا بالاخر به شام قرار گرفته‌اند.
باب دوازدهم در بیان رفتن آن عالی حضرت به شهر حلب و از عالم فانی به دار البقاء جاودانی رحلت نموده‌اند.
باب سیزدهم در بیان بعضی از خوارق عادات ایشان که به تقریب خوارق مقتدایان تبرکاً آورده می‌شود.
باب چهاردهم در بیان اسامی خلفای حضرت ایشان، ذکر خوارق آنها که بعضی مشاهده خاص و عوام شده بود.
باب پانزدهم در بیان خاتمه کتاب و ذکر عدد ازواج و اولاد آن عالی حضرت..
آگاهی‌های پراکنده در این کتاب برای شناخت دیدگاه‌های متصوفه و رسوم آنان در قرن نهم، بسیار جالب توجه است و می‌تواند تکمیل کننده اطلاعاتی باشد که در این زمینه، به خصوص در حوزه خراسان بزرگ وجود دارد. نویسنده در باب دوم کتاب درباره اسامی پیران و مقتدایان سلسله حسینی که مسلسل است به حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه - در ضمن چند فصل پرداخته است: «پوشیده نماند که پیر و پدر این فقیر الحقیق کثیر التقصیر، حضرت سلطان الموحدین و برهان‌المتقین محیی سنن النبوی حضرت شیخ حسین خوارزمی‌اند». سپس از مشایخ قبلی تک تک یاد کرده است: شیخ حاجی

محمد الخبوشانی، شیخ شاهند، شیخ رشید، شیخ عبدالله برزش آبادی، خواجه اسحاق ختلانی، امیر سید علی همدانی، کمال‌الدین محمود مزدقانی، شیخ علاءالدوله سمنانی، شیخ عبدالرحمن اسفراینی، شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ علی لالایی، مجدالدین بغدادی، شیخ نجم‌الدین کبری، شیخ ابونجیب سهروردی، شیخ احمد غزالی، شیخ ابوبکر نساج، شیخ ابوالقاسم گرکانی، شیخ ابوعثمانی مغربی، شیخ ابوعلی کابت، شیخ ابوعلی رودباری، شیخ جنید بغدادی، شیخ سری سقظی، شیخ معروف کرخی، شیخ امام علی موسی رضا، امام موسی کاظم، امام جعفر صادق، امام محمد باقر، امام زین‌العابدین، امام حسین شهید، امیر المؤمنین علی و حضرت رسالت (ص ۳۰ - ۳۱).

در فصول بعد، اطلاعات بیشتر و اسامی فراوانی از مشایخ صوفیه و طرق آنها تا حضرت رسالت ارائه شده است. در ادامه، بخش‌هایی از مطالب کتاب *مفتاح الطالبین* شیخ محمد غجدوانی درباره حسین خوارزمی، نقل شده است.^۱

در این مطالب، اطلاعاتی درباره خوارزمی و به اصطلاح این جماعت، خوارق عادات ظاهر شده به دست وی را ملاحظه می‌کنیم. باورهای صوفیه در این دوره، آگاهی‌هایی درباره شهرهای خراسان، رجال خوارزم و نواحی دیگر و باورهای عامه، از مطالبی است که فراوان در این مجموعه یافت می‌شود. اعتنای مشایخ صوفیه به مرقد امام رضا و رفتن به قصد زیارت آن امام نیز در مطاوی کتاب دیده می‌شود (ص ۵۹) و اشعاری در این باره نیز نقل شده است (ص ۶۱).

باب هشتم کتاب درباره پادشاهان و امیرانی است که به خدمت شیخ حسین خوارزمی رسیده‌اند (ص ۱۳ به بعد). این بخش، از قسمت‌های جالب و خواندنی این کتاب است. بخشی از این اطلاعات مربوط به عبیدالله خان غازی، امیر ازبک حاکم بر سمرقند و بخارا است که منازعات فراوانی در این سال‌ها با صفویان داشته است. (ص ۱۷۴ - ۱۷۷). فصل دهم کتاب، آغاز سفر حج مؤلف همراه شیخ حسین خوارزمی است. (ص ۲۰۵).

این کتاب: سفرنامه گروهی صوفیان در سفر حج

در واقع این اثر، سفرنامه گروهی از صوفیان همراه شیخ ایشان به حج است و از این جهت یک اثر جالب به شمار می‌آید. شیخ حسین خوارزمی که اصلش از خوارزم بوده و در جوانی به سمرقند آمده، به تدریج، قطب‌عده‌ای از مریدان شده و با تأسیس سلسله حسینیه و جذب شماری از آنان، مصمم به سفر حج شده است. فرزند وی، شریف‌الدین حسین که دست کم همراه یک برادرش به نام شهاب‌الدین در این سفر بوده، گزارش آن را در سه باب نهم، یازدهم و دوازدهم این کتاب نوشته است. در جایی از این سفرنامه، اشاره می‌شود که شیخ حسین خوارزمی، پسرش شریف‌الدین، یعنی نویسنده همین کتاب را به قافله سالاری کاروان صوفیان منصوب کرده است.

۱. درباره این کتاب، نک: *دانشنامه ادب فارسی*، ج ۱، ص ۸۵۴.

این گزارش نشان می‌دهد که سفر آنان از سمرقند به سمت خوارزم و از آنجا به قرم و کفه و سپس به سمت استانبول ادامه یافته است؛ آن گاه از راه زمینی با گذر از چند شهر مانند کوتاهیه و قونسوی به سمت حلب رفته، سپس عازم شام شده و از آنجا به مدینه و مکه رفته‌اند. راه بازگشت از مدینه و از آنجا به شام بوده است. شیخ حسین مصمم می‌شود که باقی عمر را در شام بماند، اما همراه فرزندانش تا حلب می‌آید. در همین اقامت است که وی در گذشته و همان‌جا مدفون شده اما بعدها جنازه‌اش به شام انتقال یافته است. نکات مهم تاریخی و جغرافیایی این کتاب، بسیار فراوان است، اما آنچه درباره سفر حج است، به اعتبار یک سفرنامه، ارزشی ویژه دارد.

یک نکته جالب آن است که شیخ پیش از حرکت به سمت حج، با نامه‌نگاری به مریدان و خلفایی که در نقاط مختلف داشته، از آنان دعوت کرده است تا آماده حج باشند. در پی این دعوت است که آنان نزد وی آمده‌اند و این کاروان شکل گرفته است.

نکته دیگر، آداب آنان برای زیارت مزارات مختلف در اطراف سمرقند و بخارا، پیش از سفر است. گویا این امر میان صوفیان، یک سنت بوده است. آن زمان که وی مشغول زیارت مزارات بوده، نیت حج را کاملاً آشکار نکرده و به تدریج از نیت خود سخن گفته است.

با پیدایش دولت صفوی، سنیان ماوراءالنهر از اینکه بتوانند از مسیر ایران عازم حج شوند، محروم شدند. پیش از آن، به طور معمول آنان از راه خراسان به عراق و از آنجا به حج می‌رفتند. دولت صفوی در اوایل قرن دهم، این مسیر را مسدود کرد. جنگ‌های ازبکان و صفویان، دشمنی میان دو گروه را بیشتر کرد و در نتیجه سنیان شرق، با دولت عثمانی پیوند خوردند. در این میان، عثمانی‌ها نیز علاقه‌مند استوار کردن رابطه بودند تا بتوانند صفویان را بیشتر تحت فشار بگذارند. زان پس حجاج ماوراءالنهر - که غالباً سنی و صوفی بودند - به خوارزم رفته، در آنجا از شمال دریای مازندران عازم حاجی ترخان شده و زان پس در پناه دولت عثمانی، راهی استانبول می‌شدند. گاهی نیز از طریق دریا عبور کرده، با کشتی به این سمت دریای خزر می‌آمدند و از آنجا از راه دریای سیاه یا راه زمینی، به استانبول می‌رفتند.

ارتباط حجاج ماوراءالنهری با دولت عثمانی، چندین قرن به طول انجامید. آنان از حمایت نظامی و مالی دولت عثمانی برخوردار بودند و نه تنها در راه، بلکه در شهرهایی مانند استانبول، بیت المقدس و شام، رباطها و خانقاههایی برای اقامت آنان ساخته می‌شد.

در این سفرنامه - که یکی از با ارزش‌ترین سفرنامه‌های قرن دهم است - اطلاعاتی در این باره وجود دارد. وقتی مسافران ما به حاجی ترخان [هشترخان = آستاراخان] می‌رسند، در آنجا همین شیخ حسین خوارزمی دستور می‌دهد که « زمین‌ها مسطح ساختند و فرش‌ها انداختند و همه قافله جمعیت کرده، از خرد و کلان و مردم حاجی ترخان نماز جمعه گذارده، خطبه به نام پادشاه اسلام و پیشوای خاص و عام، خادم الحرمین الشریفین، حضرت خوانگار اعظم خواندند».

در ادامه با توجه به خطراتی که در راه برای حجاج وجود داشت، یعنی «به جهت حاجیانی که وهمی داشتند از راه»، «حضرت خوانگار اعظم حکم عالی فرمودند که این سردار و جماعت از بیدقچیان، حاجیان

را تا حاجی ترخان رسانند. همان این محض عنایت و کرامت آن عالی‌حضرت بود که در همچنین محل که همه مضطر و معطل بودند، به واسطه مخاطره راه، حضرت حق - جل و علا - این جماعت را رساند؛ و عمر چاووش و ایمل بور دی چرکس به همراهان خود آمدند، حضرت ایشان را ملازمت کرده، به اعزاز و اکرام تمام، تا اضاوک که سرحد بلاد روم است، همراه رفتند. این گروه پس از ورود به استانبول نیز در ارتباط با سلطان عثمانی بوده، به مراسم سلام رفته و حتی با سلطان عثمانی که در این وقت سلیمان است، دیداری اختصاصی دارند. پس از آن نیز هدایای سلطانی به طور مفصل در اختیار آنان قرار داده می‌شود. علاوه بر آن در مسیر نیز بایزید، فرزند سلطان، به دیدار شیخ می‌آید.

اندکی به عقب برگردیم. کاروان صوفیان زمانی که از هشت‌ترخان یا حاجی ترخان حرکت کرده، به اضاوک، شهری در ساحل دریای سیاه رسیدند، می‌بایست از طریق دریای سیاه و با کشتی، بخشی از راه را طی می‌کردند. «چون از آن اضاوک در کشتی نشستند، حضرت ایشان و فرزندان و اکثر درویشان را گردش سری پیدا شد، چنانچه تا ده روز هیچ کس را از حال هم‌دگر اطلاعی نبود، با وجودی که همه در یک جا بودند». در اینجا است که شیخ از بلای سفر با کشتی در دریا هشیار شده، گوید: «فرموده‌اند که می‌رس، که کشتی عجیبی جای بوده است! اگر این محنت دریا را می‌دانستیم، به هر حالی که بود، هر آئینه به خشکی می‌رفتیم». البته راه خشکی نیز به دلیل راهزنان، پر خطر بوده است.

آنان هنگامی که به منطقه کریمه یا قرم و کفه رسیدند، مورد استقبال صاحب‌گرای خان قرار گرفتند. نویسنده در اینجا می‌کوشد ارادت حاکم قرم و دیگران را به بهترین شکل وصف کند و از حالات خاص صاحب‌گرای خان در تعظیم و تکریم شیخ حسین، با مبالغه سخن می‌گوید. «خان به حضرت ایشان گفت که، عمر من به پنجاه رسیده، در دنیا هیچ چیزی کم ندارم و هر چه پادشاه روم دارد، مرا هم میسر شده است. هزار کنیز دارم، از چرکسی و حبشی و اورسی، و اکثر ایشان چنگی و نغمیه است؛ و مراد من این بود که به ملازمت شیخ مرشد صاحب کمالی رَسَم، الحمدلله که او هم میسر شد».

در اینجا بود که آنان به دلیل مشکلات طی مسیر از راه دریا، مصمم شدند بقیه راه را از مسیر خشکی ادامه دهند. چون «که حضرت ایشان را از کشتی نشستن ملالتی شده بود، فرمودند که یاران به هر حال که هست، بعد از این به راهی خشکی می‌باید رفت؛ بنابراین از قرم متوجه آق کرمان و جان کرمان نام، دو قصبه‌ای بود که از راه او مردم به استنبول که عبارت از قُسْطَنْطَنَه روم است، می‌رفتند، و از آنجا به حلب و شام تا مکه معظمه راه به خشکی بود. غرض که چون آن عالی‌حضرت به آن راه متوجه شدند، جمعی از مردم قرم و کفه همراهی نمودند».

متأسفانه نویسنده تاریخ دقیق حرکت از شهرها را به تعیین روز و ماه ذکر نمی‌کند. وی درباره ورود به استانبول می‌گوید: «بدان ای سالک راه و طالب اخبار مرشد آگاه! که در تاریخ نهصد و پنجاه و شش فصل بهار بود که از کشتی برآمده، روز دوشنبه [دوشنبه] در استنبول - که عبارت از قُسْطَنْطَنَه روم است - آن عالی‌حضرت نزول فرمودند».

بارها تصریح شده که در این کاروان سیصد نفر بوده‌اند؛ نویسنده در اینجا هم ذکر کرده در اینجا هم

خبری که اطرافیان سلطان عثمانی به او خبر داده‌اند «که حضرت مخدومی خوارزمی است؛ قریب به سیصد کس از دیار ماوراءالنهر به قصد طواف حرمین الشریفین تشریف آورده‌اند». از ادامه این نقل چنین بر می‌آید که سلطان از قبل خبر داشته و دستور داده است که امرا و اعیان به استقبال بروند.

نویسنده، از اینکه شیخ و مریدان به دیدار سلطان رفته‌اند نیز یاد کرده و نوشته که آنان روز جمعه، در «مراسم سلام» شرکت کرده‌اند. در این مراسم، همه مردم برای دیدار سلطان که به نماز جمعه می‌رفته، می‌آمده‌اند: رفتند: «روز دوشنبه در تاریخ نهصد و پنجاه و شش بود. بر تخت روان، حضرت ایشان را نشانده، درویشان و جمع کثیری همراه آن مرشد آگاه و مقتدای گدا و شاه، به سرای خوانگار اعظم رفتند». در این مراسم، «چنانچه قاعده و قانون اهل روم است و قانون ایشان این است که به طریق سنت، ابتداء سلام از کلان تا به خردان بود، چنانچه حضرت خوانگار روزهای جمعه که به مسجد جامع می‌رفته‌اند، پیوسته کار او سلام است به موالی و اهالی و رعایا و فقیران و مساکینان، و هر که در راه پیش می‌آید.» بعد نیز به دیدار اختصاصی رفته‌اند: «بعد از آنکه در ملازمت ایشان به خانه خوانگار درآمدیم، حضرت خوانگار، اعزاز و اکرام تمام به جای آورده، نیازمندی‌های بسیار نموده، و صحبت و مجلس نیکی گذشت؛ و حضرت خوانگار بسیار متأثر شده‌اند». شیخ ابتدا نمی‌خواست هدایای سلطانی را بپذیرد و سلطان گفته بود: «عجب می‌شنوم که همراه ایشان از فقرا و مساکینان و متعلقان و درویشان، قریب سیصد کس هستند، همه را از پوشیدن و خوردن راحتند و ایشان را بضاعت تمام نی عجب که التماس ما را قبول نمی‌کنند»، اما مانند سایر موارد، بالاخره می‌پذیرد و «حضرت خوانگار عالی‌مقدار، حکم فرمودند که هفت قطار شتر بار به جهت اسباب راه مکه به درویشان تعیین نمایند و چاوش نیز همراه ساخته فرمودند که به هر دیار که رسند، تو نیز رفته، اکابر و اشراف آن دیار را اعلام کن تا پیشواز آمده، اعزاز و اکرام حضرت ایشان را به جای آرند».

در تمام این سفرنامه، تنها یک مورد از روافض یاد شده است. آن هم زمانی است که شیخ از استانبول و از راه زمین به سوی شامات می‌رفته، شیخ عبداللطیف نامی را که از حج باز می‌گشته، ملاقات می‌کند. در مجلسی که در این شهر بوده، مجلسی تشکیل شده و «در همان مجلس، طاقیه مبارک خود را بر سر شیخ نهادند. تقریب آن بود که حضرت شیخ، دستاری طاقیه بر سر خود نهاده بودند، حضرت مخدومی فرمودند که طاقیه مرا نپوشید. شیخ فرمودند که در عربستان، عربان هر کس را که از عجم این طاقیه بر سر می‌بندند، رافضی گفته، تشنیع می‌دهند». اما شیخ نمی‌پذیرد و همان را بر سر می‌نهد. در آغاز ورود در حرمین، اندکی مورد طعن قرار می‌گیرد، اما وقتی در می‌یابند که او خودی است، رهایش می‌سازند. این طاقیه، اشاره به همان دستاری است که صفویان رسم کردند و قزلباشان بر سر می‌نهادند.

در شهر کوتاهیه، بایزید، پسر سلیمان عثمانی، به دیدار وی می‌آید: «چون خبر رسیدن درویشان را فرزند حضرت خوانگار اعظم، سلطان بایزید شنیده بود و در آن محل، حاکم شهر کوتاهیه او بود، سلطان مقبول کس فرستاده، التماس نمود که چه شود که حضرت ایشان را رفته، به ولایت ما بیارید تا ما به شرف دست‌بوسی و به انابت آن عالی‌حضرت مشرف شویم». وی دیداری با شیخ داشت و بنابر آنچه شریف‌الدین گفته، به دست او انابت کرده و وارد سلسله حسینییه شده است.

کاروان صوفیان به حلب می‌رسد و در منطقه باب‌الله اقامت می‌کند. پس از مدتی که دیدارهایی با مردم و مشایخ این شهر صورت می‌گیرد، عازم شام می‌گردند. در این شهر، همسر نویسنده که در این کاروان بوده، بیمار شده و چند روز بعد درگذشته است. وی را در قبرستانی که به نام بلال حبشی شهرت داشته، و صورتی از قبور برخی از ازواج رسول الله (ص) نیز در آن بوده، دفن کرده‌اند.

زنان در کاروان حج

از نکات قابل توجه سفرنامه، این است که شیخ همراه فرزندان و خانواده بوده و به نظر می‌رسد زنان دیگری هم در کاروان بوده‌اند. وقتی شریف، خبر بیماری همسر را به شیخ می‌دهد، او می‌گوید که آنان خواهند ماند تا وی بهبود یابد، اگرچه حج به سال آینده موکول شود. اما زمانی که همسر وی این خبر را می‌شنود، از خداوند می‌خواهد که جان وی را بگیرد تا کاروان توقف نکند: «چون این عنایت و الطاف آن عالی حضرت را به والده فرزندان گفته شد، در گریه آمده، مناجات کرده، روی نیاز به درگاه قاضی الحاجات آورده، گفت: بار خدایا این جور معلوم بنده شده است که مرا از این مرض خلاصی نیست. اکنون مرادم این است که زودتر پیک اجل در رسد که طاقت آن ندارم که به واسطه بیماری من، امسال حضرت ایشان از طواف مکه مکرم معظّمه محروم و مهجور مانند».

وی سه روز بعد از دنیا می‌رود. این درست روزی است که شتری که به محل عایشه شهرت دارد، مزین شده، در شهر شام گردانده می‌شود و حجاج، آماده رفتن کاروان عظیم حج از شام به مدینه می‌شوند. کاروان صوفیان همراه شیخ، این زن را تا قبرستان بلال حبشی تشییع می‌کنند «حضرت ایشان مع درویشان گریان و بریان بودند». درویش زاده در راه شعر می‌خواند. این زن را در نزدیکی قبر منسوب به ام سلمه دفن می‌کنند.

همراهی زنان با این کاروان، در دنباله همین گزارش آمده است: «عورتی از سمرقند به قصد طواف مکه معظّمه، همراه درویشان آمده بودند: به دو روز پیشتر از فوت او می‌گفت که در خواب دیدم که خاتون محشتم نورانی در منزل عالی است و آن منزل خود را صفای داده، چنین می‌گوید که مهمانی به نزد من می‌آید». در جای دیگری نیز وی از حضور خاتون‌ها در کاروان یاد کرده است: از جمله این عبارت جالب، درباره دو زن است: «و هم در آن منزل بود که این حقیر به پیرزنی واخوردم که او پیره‌زالی منجمی بود؛ عصای مردانه‌ای در دست داشت و کول‌وار راه خود بر پشت برداشته. نماز دیگری تنگی بود که در میان گرد و خاک، آن عورت چست و چالاک و مردانه می‌رفت... غرض آنکه در بر مکه چند بار ملاقات کرده، التماس نموده شده بود که زمانی مقید به زاد و راحله درویشان شود، اصلاً التفات نکرده و قدم در راه توکل نهاده بود. و در این منزل که وادی فاطمه بود، سخن این حقیر را قبول کرده، زمانی بر شتر سوار کرده شد. بعد از آن در میان قافله معلوم نشد که کجا رفت و چه شد تا آن زمان که حج کرده و مراجعت نموده، حضرت ایشان به شام رفتند، و از شام، فصل بهاری بود که متوجه به قدس خلیل گشتند و در قدس خلیل بودیم که روزی عورتی پیره‌زال منجمی پیدا شده، آمده، این حقیر را دریافت و خوش پرسی کرده، گفت: مرا

می‌شناسید، من همان عورتی که در وادی فاطمه مبالغه کرده و مرا در شتر سوار ساخته بودید. و در قدس الله، پیره زالی دیگر معتکف بود که هیچ شیئی از طاعت و عبادت نمی‌غنود. یک روز آمده، به فقیر گفتند که ما را داعیه بیعت و انابت شده است، خلیفه! ما را برده به حضرت ایشان مرید سازید».

کاروان صوفیان در دل کاروان بزرگ شام جای دارد و همراه آنان به مدینه منوره عزیمت می‌کند. در شام، احمد پاشا - که از وزرای دولت عثمانی است - به دیدار شیخ می‌آید. معمولاً امیر شام، امیر کاروان حج نیز بوده است. نویسنده در راه، اطلاعاتی درباره وضعیت آب، برخی قلعه‌ها، و اوضاع مردم به دست می‌دهد. درباره شهر علا می‌نویسد: «علاً قصبه‌ای است قریب به مدینه. در تمام آن قریه معلوم نیست که ده من لحم را جای باشد و نخلستان او بیش از صد درخت خرما نبوده باشد. و مردم او بسی ضعیف و نحیف می‌باشند، چنانچه از ضعف و لاغری، ایشان را تاب سرما نمی‌باشد... شبی بارندگی شده و باد سردی برخاست. بعد از فراغ تسکین یافتن باد و باران نگاه کردند چون که باد و باران تسکین شده، بعضی از اهل قافله در آن سرما مرده بودند. و هر سال اوقات گذر آن جماعت بیشتر، از اهل قافله بود که برای ستوران حاجیان علف خشک جمع می‌نمایند. اهل قافله گاه می‌باشد که یک روز و یک شب در اینجا توقف می‌نمایند». البته این قبیل اطلاعات چندان گسترده نیست، اما همین مقدار مغتنم است.

بالاخره این کاروان وارد مدینه می‌شود و نویسنده با اشعار نسبتاً زیبایی خود در وصف مدینه، به استقبال زیارت این شهر می‌آید. آنان در این شهر اقامت می‌کنند و محل اقامت شیخ، خانه امام جعفر صادق است: «منزلی که حضرت ایشان فرود آمده بودند، منزل امام همام، حضرت امام جعفر صادق بود».

به نکته جالبی هم درباره منطقه بدر اشاره کرده، می‌نویسد: «در آن لب حوض متصل، مسجدی است مشتمل بر دو گنبد خُرد. اکثر حاجیان و یاران که رسیده‌اند، در آنجا چیزی نوشته‌اند از حسب حال خود، این حقیر غزلی از مولانا جامی، این بیت را نوشتم:

به کعبه گر بنمایی جمال خود ما را / ز خون دیده کنم لعل، ریگ بطحارا».

کاروان به مکه می‌رسد و نویسنده محل فرود آمدن کاروانیان را که در منطقه بطحا بوده، وصف می‌کند. بنای تازه‌ای در آنجا برای مسافران ساخته شده که نامش را حسینیه گذاشته‌اند و این همان نامی است که صوفیان مرید شیخ حسین خوارزمی به آن خوانده می‌شوند. اعمال عمره را انجام داده و شیخ همراه صوفیان یک روز در میان به مسجد الحرام آمده، طواف می‌کند. ایام حج فرا می‌رسد و نویسنده گزارش رفتن به عرفات را نوشته، در آنجا به حضور عموییش اشاره می‌کند: «خیمه‌ها فرود آورده، اسباب و ادوات خود را با ستوران بار کرده، سوار شده، در عرفات ایستادند. و خطیب برآمده، خطبه خوانده، دعا می‌کرده، هر کس ایستاده، آمین می‌گفتند و دعا می‌کردند. حضرت ایشان مع فرزندان و درویشان، در گوشه عرفات سوار و پیاده ایستاده، به دعا مشغول بودند. برادر اعزّ ارشد ارجمند همت بلند آن مجذوب مرغوب، قرّه عین، شیخ نجم الدین حسین، واله و مست در آن روز فریاد کرده، این رباعی را می‌خواند:

ای سرّ تو بر سینه هر صاحب راز / پیوسته در رحمت تو بر همه باز

هر کس که به درگاه تو آمد به نیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز».

در ادامه، وصف روز عید و آمدن حجاج، سرتراشیدن و آمدن به مکه آمده و عبارات، تلفیقی از بیان مسائل حج، اوضاع جاری حجاج و شماری از نکات عرفانی و ادبی است. یکی از فرزندان وی در عرفات گم شده، اما بعد از آن پیدا می‌شود. وی نگرانی خود و مشایخ را از گم شدن فرزند تصویر می‌کند و البته بازگشت وی مانند بسیاری از اتفاقات دیگر، به صورت کاری نامعمول و خارق عادت وصف می‌شود، چنان که هر وقت حال شیخ دگرگون می‌شود، به عنوان رفتن وی در عالم بالا و حال کردن وی، توضیح داده می‌شود. یک نکته مهم در این سفرنامه، ارائه گوشه‌ای از ادبیات منظوم حج است. در این اثر، اشعار چندی از مؤلف کتاب، جامی و برخی شعرای دیگر درباره حج آمده که هر کدام در نوع خود قابل توجه و جالب است. این مسئله به ویژه پس از رسیدن به آستانه مدینه منوره آغاز می‌شود و مؤلف اشعاری از خود و گاه از دیگران درباره مدینه و بقیع و سپس مکه و کعبه و غیره می‌آورد که خواندنی است. اشعار زیادی در این اثر از مؤلف با تخلص شریفی نقل شده که نشان می‌دهد احتمالاً وی مجموعه اشعاری در شرح اوضاع حج و منازل آن داشته است.

شکر باری شریفی ^۱ مسکین	ساخت آسان برای اهل یقین
گفت شرح همه منازل حج	راه برگشته بر قوافل حج
نقل‌هایی که او بیان کرده	بهر ارباب دل عیان کرده
غرض غیر از این نبود او را	که مشرف شود به رسم دعا
هر که خواند دعا، طمع دارم	زانکه من بنده گنه‌کارم

به طور کلی باید گفت، نویسنده سنی است و رنگ شیعی در نوشته او وجود ندارد، حتی از نوع رقیق آن که میان شماری از ماوراءالنهریان دیده می‌شود. برای مثال آنچه در *المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی* اثر شیخ حسین خوارزمی (م ۸۴۰) در شرح حال دوازده امام دیده می‌شود، در نگاه خانواده شیخ حسین خوارزمی ما (م ۹۵۸) وجود ندارد. تنها یک جا شعری آورده که اشاره به دوازده امام دارد که به احتمال، مفهوم آن را درست درک نکرده که آورده است.

یارب به کمال مصطفای عربی	با حرمت هشت و چار اولاد نبی
شرمنده نسازیم به روز عرصات	روزی که حساب بندگان را طلبی

در بقیع به طور مبهم اشاره به قبور شماری از اهل بیت با تعبیر رایج آن عصر «ائمه معصوم» دارد. در اقامت در مدینه هم، اشاره دارد که شیخ در خانه امام جعفر صادق (ع) اقامت گزیده است. مؤلف به سبب همین نگاه مذهبی، پیوسته از خلفا یاد می‌کند؛ البته ما برای حفظ امانت، آن موارد را در متن حاضر نقل کردیم. حج به پایان می‌رسد و آنان در مدینه چند روزی مانده، و سپس عازم شام می‌شوند. شام در نگاه صوفیان،

۱. شریفی تخلص خود نویسنده است.

مکان بسیار مقدسی بوده، شاید بیش از حرمین شریفین، گرچه به زبان نمی‌آورند. شیخ حسین خوارزمی، تصمیم می‌گیرد که در شام بماند و در حضور عده‌ای از اکابر و اشراف شام می‌گوید: «از برای درویشان منزلی به هم رسانید که آن منزل را خریده، خانقاهی و قرارگاهی سازیم، و هر کس که از درویشان و محبان سال به سال به قصد حج از ماوراءالنهر آمده می‌باشند، به منزلی خود فرود آیند، و نیز هر کدام از فرزندان و درویشان را که وقت رسد، در جوار ما باشند». خویشان و نزدیکان اصرار دارند او را به ماوراءالنهر باز گردانند، حتی پیشنهاد می‌کنند بروند و این بار به قصد ماندن باز گردند، اما قبر شیخ محی‌الدین عربی و دیگر مشایخ، دل شیخ را برده است. روبروی صالحیه، جایی خریداری شده و خانقاهی ساخته می‌شود. با این حال، قبول می‌کند همراه آنان تا حلب بیاید.

این سفر ناتمام می‌ماند و وی در حلب پس از چند روز بیماری، از دنیا می‌رود. وصف این ماجرا و اتفاقات مربوطه، آخرین بخشی است که در این سفرنامه آمده است. تاریخ این واقعه، تنها تاریخ دقیقی است که مؤلف در اثر آورده است: «و صورت این حال در سحر شنبه، هیژدهم شعبان سنه نهصد و پنجاه و هشت بود». این مطالب در فصل دوازدهم کتاب آمده است. بر اساس شعری که فرزندش گفته و در پایان فصل دوازدهم همین کتاب آمده، بعد از شش ماه و هشت روز، جنازه وی از حلب به شام منتقل می‌شود.

بعد شش ماه و هشت روز دگر	نخش آن مقتدای پاک سیر
که چو خورشید بود در ته میخ	زیر میغش گرفت ارض، دریغ
نخل امید در برآورده	از چنان [چنان!] منزلش برآورده
برده شد چون مه تمام او را	از حلب بر سپهر شام او را

نسخه کتاب

نسخه‌ای که از این اثر در اختیار ما قرار گرفت، متعلق به کتابخانه گنج بخش است که به شماره ۷۶۴ ثبت شده و شامل ۱۷۶ فریم و ۳۵۲ صفحه است. در مباحث گذشته، شرحی درباره این کتاب و آشنایی فهرست نویسان با آن، از *دانشنامه ادب فارسی* آوردیم. دوست دانشور، جناب آقای صدرایی، گزارشی چند صفحه‌ای از این سفرنامه را در مجله *میقات* شماره ۷۴ ارائه داده و پس از آن لطف کرده، تصویری از اصل نسخه را در اختیار گذاشتند. ایشان آرزو کرده‌اند که یکی از دوستانشان *متن جاده‌العاشقین* را به طور کامل تصحیح کرده، منتشر نماید. مکرر اشاره کردیم که آنچه در پی می‌آید، فصل‌های نهم تا دوازدهم، یعنی بخش سفرنامه حج این کتاب است. زبان نسخه، به نوعی فارسی ماوراءالنهری و از نظر املائی نیز برخی از ویژگی‌های آثار آن دوره را دارد. برخی از این ویژگی‌ها را به مناسبت در پاورقی اشاره کرده‌ایم. مع‌الاسف، نسخه حاضر، غلط‌های املائی فاحشی نیز دارد که برخی به وضوح نشان می‌دهد که کاتب توجه کافی نداشته است. در پاورقی، به نمونه‌هایی از این اشتباهات اشاره شده است.

فصل دهم متن سفرنامه

در بیان ابتداء سفر مبارک آن عالی حضرت به قصد طواف حرمین شریفین - زادهما الله شرفا

[از سمرقند به یاریبلاق]

بر طالبان راه دین و سالکان اهل یقین پوشیده و مخفی نماند که در تاریخ نهصد و پنجاه و شش [۹۵۶] بود که از سمرقند به راه خوارزم، عزم جزم کرده، خیال رفتن خانه مبارک نمودند، و به هیچ از توابع و لواحق و فرزندان، خصوص نیت خود را نگفتند؛ و به طواف مزارات نواحی سمرقند گفته، برآمده، اول بار متوجه مزار فیاض الانوار خواجه زکریای باغی شده، به جانب یاریبلاق تشریف بردند. در آنجا چند شبانه روز بودند و اکثر سادات و شیخ زاده‌های آنجا، به شرف انابت مشرف شدند و صحبت‌های نیک در آستانه آن بزرگوار گذشت. حضرت ایشان را بسط عجیبی شد و بسیار بسیار آن منزل دلکش به آن حضرت خوش آمد، چنانچه فرموده‌اند که ما در این سی سال که در سمرقند بودیم، عجب بوده است که اینجا نیامده‌ایم. اگر در اول حال که از خوارزم به سمرقند آمده شده بود، اگر اینجا را می‌دانستیم به این هوا و فزا البته آمده، متوطن شده و خانقاه و منازل به جهت [۲۰۶] درویشان می‌ساختیم.

[شطری]

و بعد از آن متوجه طواف حضرت خواجه محمد بشارا شده و به خواجه خاراب رفته، از راه تکاب ده خور به ولایت شهر سبز درآمدند، و چند روز دیگر در موضعی شطری^۲ - که خانقاه مبارک حضرت ایشان آنجا بود - تشریف داشتند.^۳ در همان چند روز بود که اکابر و اشراف و اهالی و موالی سمرقند، یعنی جناب اعلم العلماء و افضل الفضلاء، آن عالم کامل از سلسله حسینی^۴ او بهره‌مند، اعی مولانا احمد جند - علیه الرحمه - به ملازمت آن عالی حضرت آمدند و در آن مجلس، خدمت مولانای مذکور را کیفیتی عجیب^۵ روی نمود و بی‌اختیار بر پای برخاسته، این رباعی را خوانده و در پای مبارک حضرت ایشان افتاده. رباعی:

یا رب برهانی‌ام ز حرمان، چه شود راهی دهی‌ام به کوی عرفان، چه شود

بس گبر که از کرم مسلمان کردی یک گبر دگر کنی مسلمان، چه شود

و غریو از اهل مجلس برخاست، و به آن حضرت بیعت تازه کردند و تجدید انابت نمودند، و حضرت ایشان

۱. کذا.

۲. باید آن را «موضع شطری» خواند. نویسنده کسر به مضاف‌الیه را به صورت «ی» می‌نویسد.

۳. بخوانید: داشتند.

۴. سلسله‌ای که مؤلف آن را به نام پدرش، شیخ حسین خوارزمی می‌خواند و از این پس، مکرر از آن نام می‌برد.

۵. این نیز از مواردی است که نویسنده به جای کسر «ی» به مضاف یا صفت می‌افزاید. در متن، مواد بسیاری از آن دیده می‌شود.

به خدمت مولانا احمد، الطاف بی‌اندازه کردند، فرمودند که، آری کمال عشق و جذبۀ محبت این تقاضا می‌کند، چرا که گفته‌اند:

ای خوش آن جذبۀ که ناگاه رسد زخم او در دل آگاه رسد

و بعد از آن، چند روز دیگر در شطری تشریف داشتند. به قصد طواف مزارات شهر سبز، مع موالی و اهالی درویشان، روان شدند. روز دیگر به خانه جناب فضائل مآب و سعادت ایاب، مرتضوی الانتساب، خدمت قاضی محمد شفیع - که از محبان و مخلصان بوده‌اند - نزول [۲۰۷] فرمودند و بعد از ضیافت خدمت قاضی محمد شفیع، طواف مزارات شهر سبز کرده، متوجه قرشی شدند.

و یک روز دیگر هم موالی و اهالی و بعضی از درویشان سمرقند همراه بودند و بعد از آن، جماعت را در پایین شهر سبز و قرشی به جانب سمرقند رخصت فرمودند. نصایح، وصیت‌ها کرده و امر به دوام ذکر و اوراد و اوقات نموده، وداع کرده، به ولایت قرشی تشریف فرموده‌اند. قلیچ قراسلطان که ولد گستن قراسلطان^۱ در بالا مذکور شده بود، در قرشی^۲ می‌باشید و او یکی از درویشان حضرت ایشان را چند روز در قرشی نگاه داشت، و به فرزندان حضرت ایشان جانوران آهوگیر نیاز کرده، و سگان نیز روان کرده. غرض آنکه از قرشی که به در آمدند، مخدوم‌زاده‌ها را داعیه شکار آهو شد، چرا که از قرشی تا بخارا، شکارگاه‌ها مشهور است، و سگ و جانوران. قلیچ قراسلطان که در آن نواحی قرشی بود، شکار می‌کرد و آهویان را سلطان به درویشان می‌آورد، و همه جانوران را و سگان را آورده، گفت می‌خواهم که مخدوم‌زاده‌ها در راه مکه شکار می‌کرده باشند.

القصة، برادر هاشم و فرزند خواجه میرک، می‌گفتند که هر چند تاختم، یک آهو نتوانستیم گرفت. و از این ممر بسیار متفکر و متعجب بودیم. بالآخر معلوم کرده شد که حضرت ایشان فرموده بودند که، ما از اینجا احرام حرمین شریفین بسته‌ایم و صید بر خود و فرزندان و درویشان حرام کرده‌ایم. از آن جهت بود که را در آن^۳ [۲۰۸] می‌گفتند که هر چند جهد نمودیم در این چند روز، یک آهو نتوانستیم گرفت. سگان، همراه آهوان می‌دویدند، اصلاً و قطعاً متوجه گرفتن آهو نمی‌شدند. همانا وعده‌ای که حضرت ایشان به آهوان کرده بودند، سگان هم به آن وعده وفا نموده، متوجه و ملتفت به گرفتن آهو نمی‌شدند.

سگ تو از همه در عالم وفا بهتر اگر سگ تو نباشیم، سگ ز ما بهتر

[بازگشت مجدد به بخارا]

بعد از آن به بخارا تشریف نموده، چند روز دیگر توقف کردند. و بعضی اوقات که در آن ایام از درویشان و خلفا کشف و کرامات به وقوع آمد، نقل کرده شود:

۱. در باره وی نک: تاریخ راقم، ص ۲۰۲.

۲. نفس، و بعدها نخشب و بعدها قرشی.

۳. کذا.

یکی از آن جمله شیخ ارتوق منقشلاق - که در بالا مذکور شده بود - یکی از خلفای نامی آن حضرت بود. ذکر کرامات و خوارق عادات و حالات او به تفصیل در آخر کتاب، در میان خلفا و اصحاب، ذکر کرده خواهد شد.

غرض آنکه در همان محل که متوجه خانه مبارک شده بودند، از منقشلاق که وطن آن عزیز بود، محض از برای طواف آن عالی حضرت آمده بود، با وجود مفارقت از ملازمت آن، حضرت کشف و حالاتی که داشت بر همان نوع بود که در کشف و حالات در زمان خود نظری نداشت. و یک روز صبحی بود که به این فقیر و اخورد، التفات کرده، گفتند که امشب جمعیتی عجیبی بود. اولیاء بلده فاخره بخارا همه جمع بودند و گفت گوی سفر مبارک حضرت ایشان در میان بود. بالآخر همه را رخصت داده گفتند که، فردا بگویند به زیارت مزارات ما بیایند که وداع کرده شود که این بار خواهند [۲۰۹] رفت.

چون این خبر خوش از شیخ ارتوق منقشلاقی شنیده شد، همراه به ملازمت ایشان رفته، دستوری طلبیده، و به حجره خاص حضرت ایشان درآمده، این فقیر به عرض رسانید که این شب شیخ ارتوق واقعه^۱ دیده‌اند که نیت سفر مبارک، حضرت دارند. و از آنجا که جد و اهتمام آن عالی حضرت بود، در سفر مبارک گفتند بگذار. ما این واقعه‌ها را گوش نمی‌کنیم. فقیر بر پای برخاستم. باز به عرض رسانیدم که واقعه‌ای که شیخ ارتوق دیده‌اند، موافق رأی صواب‌نمای آن عالی حضرت است. بعد از آن متبسم شده، گفتند که، آنچه دیده باشد گوید. در برابر شیخ مذکور فرمودند که امشب اولیاء، همه جمع بودند، گفت‌وگوی سفر شما در میان آمد، همه رضا دادند و رخصت فرمودند که فردا به زیارت ما، ایشان بیایند که وداع کرده شود. و در همان زمان فرمودند که اسب و استر را زین کنند که به طواف مزارات می‌رویم.

بعد از آن حضرت ایشان به جمع کثیر از اهالی و موالی و درویشان روان شدند، از خانقاه سفیدمون از پیاده و سوار. اول بار متوجه مزار فایض الانوار حضرت غوث اعظم و مقتدای امم و شیخ عالم، یعنی حضرت سیف‌الدین باخرزی - قدس سره - شده‌اند و از آنجا رو به خانقاه فتح آباد نهادند. و این فقیر حقیر به موافقت و مراقبت جناب شیخ ارتوق مشغول شده، از عقب جمع سواران و یارانی که در بندگی آن عالی حضرت بودند، می‌آمدیم. به ناگاه دیده شد که خدمات شیخ ارتوق در میان حرف و حکایتی [۲۱۰] که با هم می‌کردیم، متغیر شده، فریاد کردند. گریه و اضطراب بسیار از آن بزرگوار ظاهر شد و در همان راه بعد از آنکه اندکی به حال آمدند، تقصیر به این لفظ گفتند که، ای شریف‌الدین حسین! این پدر تو عجب عزیز و کلان است که امروز جمیع اکابر دین، یعنی حضرت شیخ سیف‌الدین و خواجه روی زمین خواجه بهاء الحق^۲ و الدین و همه اولیاء که در بخارا آسوده‌اند، به شفقت و خوشحالی تمام به استقبال این مقتدای خاص و عام آمده‌اند. و امروز از برکت قدم این بزرگواران افتخار کرده، از جمال با کمال مهر تنویر، منور و مستفیدند. و غزلی همان عالی حضرت که فرمودند، حال می‌نماید. غزل:

۱. واقعه دیدن، به معنای خواب دیدن.

۲. در اصل: خواجه بهاء و الحق!

هر که او پرتو انوار تجلی تو یافت	همچو خورشید شد و در همه عالم تافت
هر که در راه طلب محنت و خواری بکشید	بر همه خلق جهان صد شرف و عزت یافت
بود مقبول ازل هر که ارادت بسپرد	گشت مردود ابد هر که از آن گردن تافت
هر که در فرقت او هستی خود را در باخت	چشم پوشید ز غیر و به سوی وصل شتافت
عاقبت همچو حسین آن که به مقصود رسید	هم ز خود گم شد و وانگه او را یافت

[فتح آباد]

بعد از آنکه در فتح آباد فرود آمدند، جناب شیخ ارتوق، سماع بسیار کردند. در گنبد فتح آباد، صحبت و کشف ایشان، اگرچه بر همگنان معلوم بود، به تازگی باز معلوم شد، چرا که باقی خواجه که یکی از سادات و سیدانی اتابکی بود، او را جذب‌های رسیده، به ملازمت حضرت ایشان آمده، انابت کرده و ریاضات کلی کشیده [۲۱۱] و بعد از آنکه حضرت ایشان تعریف خواجه را کرده، روزی فرمودند که از اولاد سید اتابکی به مرتبه ولایت رسید و چند سال دیگر خدمت‌های شایسته به جای آورده، و بعد از آن التفات کرده، حضرت ایشان داماد خود را ساختند.^۱ آری چنان است که گفته‌اند:

شبان وادی ایمن کسی کشد به مراد
که چند سال به جان خدمت شعیب کند

غرض آنکه باقی خواجه که در خانقاه آمده، داماد حضرت ایشان شده بود، شیخ ارتوق منقشلاق بودند و قریب سی سال از خدمت حضرت ایشان محروم و مهجور مانده بود. خواجه را در زمان حیات اصلاً ندیده بود. [پس] از فراغ سماع که در گنبد فتح آباد کردند، فرمودند که تمام اولیاء بخارا جمع بودند و خدمت باقی خواجه، داماد حضرت ایشان را هم در میان اولیاء دیده شد. بعد از آنکه از شکل و شمایل خواجه پرسیدم، همچنان که بود، به عینه جناب شیخ ارتوق نشان دادند.

نقل است که حضرت ایشان - قدس سره - روزی در بلده فاخره بخارا برآمده، متوجه راه بیت الله شدند. غریبو و فریاد و فغانی در میان درویشان و سایر مردمان افتاد، و منزل اول را در موضع جویباری که قریب به مزار حضرت بکر حامد است، در خانه شیخ کرپه^۲ که از شیخ‌زاده‌های ترک بود، منزل کردند. با وجود شیخ‌زادگی، از دیرگاه به شرف انابت حضرت ایشان مشرف گردیده بود، چنانچه در همان سفر او را رخصت [۲۱۲] تعلیم ذکر کردند و در خلوت نشستن فرمودند، و سر حلقه جماعت طالبان ساختند. و در خانه همین شیخ مذکور بودند که از نبیره^۳ پادشاهان جغتای، مالک رقاب امم، یعنی نصرالدین محمد همایون پادشاهی غازی که از فرزندان خاقان اعظم ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی - نور مرقد^۴ - بود، قاصدی آمده، کتابت‌ها آورده و مضمون این که شنیده شده که آن عالی حضرت، متوجه بیت الله شده‌اند، ملتمس از آن

۱. شاید: ایشان را داماد خود ساختند!

۲. بعد از این، از او به عنوان «کوره» یاد می‌شود.

۳. در اصل: دبیره.

مکارم اخلاق آنکه از این راه، آن مقتدای آگاه، مرشد عالم پناه، اگر می‌آمده باشند، هر آینه مایان هم به کعبه وصال آن صاحب کمال مشرف شویم، و سبب سعادت دنیا و آخرت خواهد بود. این بیت را نوشته بود. بیت:
از آن طرف نپذیرد کمال او نقصان
وز این طرف شرف روزگار ما باشد

[سلطان عثمانی در انتظار شیخ]

در همان خانه شیخ کوربه^۱ و شیخ ملک، در همان مجلس از راه روم آمده، و به عرض آن عالی حضرت رسانیده که خادم الحرمین الشریفین که عبارت از سلیمان^۲ رفعت، برجیس شوکت، همت بلند، سعادت مند دو جهانی خاقانی و خداوندگار روزگار یعنی ابن الوقت، حضرت خواننگار - خلد الله ملکه و افاض علماء بره و احسانه - را چشم انتظار به راه آن مقتدای عالی مقدار طریقت دثار حقیقت شعار است، از آینده و رونده راه حجاز پرسید، و امیدوار قدوم شریف حضرت ایشان می‌باشند. آن عالی حضرت متبسم شده، این مصراع را خواندند: مصراع: «یکی دلم چه کند، جانب کدام رود». آری [۲۱۳] تا در میان، خواسته کردگار چیست. نقل دیگر آنکه چون از آن منزل، روز دیگر در محافه^۳ نشسته، متوجه قراکول شدند و درویشان را جماعت فوج فوج رخصت می‌دادند و وصایا و نصیحت و امر به ذکر و مشغولی دوام می‌فرمودند، و این جماعت بی‌اعتبار، از هر دیار که جمع شده بودند، به واسطه ضروریات روزگار، فاتحه‌ای با فایحه گرفته، گریان گریان شده، از ملازمت دور محروم می‌ماندند.

نه دوری ز لیلی صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود

از شهر اسلام، موضعی است در راه قراکول. جماعت درویشان سمرقند را رخصت داده، امر فرمودند که این اسب ما را که عبداللطیف خان داده بود، به سمرقند برده، به فرزندان ما بسپارید. به خدایی خدا و به روح پاک حضرت مصطفی - صلی الله علیه و [آله و] سلم - جمع^۴ کثیری که بودند که این اسب را با آن جماعت همراه ساخته، می‌خواستند برگردانند، به فرمان خدای عزوجل هرچند کردند، این اسب که کوتل^۵ بود و یورغه کرده، می‌آمد. و چون اراده برگردانیدن کردند، هر چار دست و پای را بر زمین دوخت و بایستاد. هرچند قمچین^۶ زدند و زجر کردند، نتوانستند از جای کیابند. به یک ناگاه بود که به دست و پای خود به این جماعت غضب کرده، روی به صحرا نهاده، و حضرت ایشان فرمودند که روان سازید محافه را. آن اسب

۱. قبلا «کرپه» نوشته بود.

۲. سلطان سلیمان عثمانی.

۳. در اصل: محافته. همان محفه عربی که صورت فارسی آن محافه شده است.

۴. در اصل: جمع.

۵. اسب یدک. نک: لغت‌نامه دهخدا.

۶. در لغت‌نامه دهخدا «قمچی» به معنای شلاق و تازیانه آمده است.

۷. کذا. بدون نقطه روی دندان. شاید: کیسایند!

پاره‌ای تاخت؛ خود را باز در میان درویشان که مسافر شده بودند، انداخت و هر دو گوش خود را به محافه دوخت. و آن جماعت را از مشاهده افعال اسب، دل بسوخت، و بالآخر درویش عرب طاقیه دوز، کوتل کرده می‌آمد. این حقیر نیز همراه بود.

[۲۱۴] از برای امتحان درویشان، چند نوبت درویش عرب طاقیه‌دوز را گفتند که به جانب بخارا برگردانید؛ توانستند که او را به جانب بخارا برگردانند. و هر وقت که درویش عرب از راه اراده برگشتن می‌کرد، اصلاً آن اسب از جا نمی‌جنبید. قصه آن اسب آن بود که عبداللطیف خان - که مفاخر حضرت ایشان بود - توبجاق کبود یورغ‌ای به ایشان نذر کرده بود، و سواری آن اسب حضرت ایشان را خوش آمده بود، قریب به چهار سال در شیب رکاب حضرت ایشان بود. اصلاً و قطعاً بدفعلی چوقیدن و رمیدن از او به وقوع نیامده بود. بعد از آنکه او را امر به برگردانیدن شد، انواع بدفعلی‌ها پیش گرفت. گاهی می‌گریزد و گاه لگد می‌زد، و تا چندانی که در راه آن عالی‌حضرت فرمودند که بدفعلی خود را گذار که ما قرار دادیم که تو را همراه خود ببریم، همین سخن را که شنید، بیشتر از پیش تر او ملایم شد.

چون که تقریب شد، از آخر آن اسب نیز گفته شود. الحاصل، قرین و کفه، نام موضع‌هایی که در راه مکه معظمه است، همراه بردند و از آنجا کشتی اختیار کردند؛ به ناچار استران را و اسبان را به درویشان تعین کردند، در لب دریا ماندند و ادمان نام و صوفی نام درویش کاشفی بودند در کشتی همراه حضرت ایشان، هر زمان آمده، می‌گفتند که پادشاهم! اسب کبود را از فرقت شما بی‌طاقت می‌بینم که خود را بر زمین می‌زند، نمی‌دانم که به آخر کار او چه شود. غرض که بعد از گذشتن آب، از درویشان و اصحاب که عقب مانده بودند، آمده گفتند که، آن اسب تا سه روز هیچ نخورد و فریاد و صیحه می‌کشید، خود را بر زمین می‌زد تا زمانی که در فراق ایشان جان داد. و همان درویشان می‌گفتند که بعد از آنکه درون او را پاره کردیم، دیدیم که دل و جگر او خون بسته بود. غرض آنکه یار همدم و مونس محرم، از مفارقت صحبت آن مقتدای عالم، حیوان را این نوع تأثیر کرده. وای بر جان ما که عاقبت از صحبت آن جناب جدا افتاده و محروم مانده باشیم؛ چنانچه این حقیر گوید:

در این زمانه به آن کس که شاد بود دل‌م	فلک ستیزه‌گری کرد و زو جدا انداخت
ندانم از چه سبب جمع ما پریشان کرد	که سنگ تفرقه‌ای در میان ما انداخت
و نیز حضرت خواجه فرموده‌اند:	
زهجر دوستان چون شد درون سینه جان من	فراق همنشینان سوخت مغز استخوان من
جدا افتاده‌ام از صحبت یاری که می‌مردم	اگر یک دم فراق او گذشتی در گمان من

[قراکول]

نقل دیگر آنکه چون به قراکول رسیده، نزول فرمودند، شیبی در خانقاه شیخ عبدالله خوارزمی - که یکی از خلفای آن حضرت بود - تشریف داشتند. و شیخ عبدالله از شیخ‌زاده‌های خوارزم بود که انتقال

کرده، به شرف انابت حضرت ایشان مشرف شده بود. و بعد از آنکه سعادت عظیم در بندگی و ملازمت آن عالی حضرت با وی روی نمود، رخصت کرده، وی را امیر کرده بودند که در شبها با جمع مریدان خود ذکر چهار می‌گفته باشی، چرا که آبا و اجداد شما به آن مشغولی داشته‌اند. غرض که آنجا در خانقاه او تشریف برده بودند. اتفاقاً شب آنها همه جمع آمده بودند. حضرت ایشان فرمودند که سخن همان است که گفته بودیم. برو ذکر چهار بگویی. مخدومزاده‌ها و خلفا و درویشان [۲۱۶] که همراه بودند، امر فرمودند که همه در مجلس او حاضر شوند.

[خرقه دادن به مؤلف از سوی شیخ]

القصة آن شب تا به روز، صحبت عجیبی بود، و اکثر خلفا و درویشان، از ذکر چهار شیخ عبدالله متأثر شده، در سماع و کیفیت بودند. و در همان شب مبارک بود که آن حقیر کثیر التقصیر، قریب به سحر، به حجره‌ای که آن عالی حضرت تشریف داشتند درآمد. و حضرت ایشان را بسطی و وقت عجیبی بود، و این فقیر منظور حضرت ایشان شد، به خادم فرمودند که فلان خرقه را بیار. بعد از آنکه خادم خرقه را آورد و لطف کرده فرمودند که، ما این خرقه را تا این زمان نگاه داشته بودیم و می‌خواستیم که به یکی بپوشانیم، و به این لفظ^۱ فرمودند که دیگر به که دهیم که بهتر از تو باشد. با تو دهیم. گویان فاتحه خوانده، برخاسته، بر سر این فقیر انداختند، و آن خرقه اوحدی الاجه^۲ کتان و مرتب‌شده سان بود. و درویشان از حرم بیرون آمدند، و از محض لطف و از عین کرم و احسان بر عاشق دردمند مبارک باد گردید، چنانچه این فقیر گوید:

درد عشق تو دوی دل بی‌حاصل ماست	دردمندیم که درد تو دوی دل ماست
ما نه امروز به جان عاشق دیدار توایم	پرورش یافته از عشق تو آب و گل ماست
جامه اهل غنا بر قد ما کوتاهست	خرقه فقر همانا که به جان قابل ماست
ابجد عشق فراموش نگردد ز دلم	آنچه استاد ازل گفت همان در دل ماست
چون شریفی به سر کوی تو جا ساخته‌ایم	نرویم از سر کوی تو که سر منزل ماست

نقل دیگر، چون آن عالی حضرت تشریف برده، به خلوت خاف نزول فرمودند، حضرت شیخ مقصود، که یکی از خلفاء نامی آن عالی حضرت بودند، قریب بیست سال [۲۱۷] در زمان حیات با برکات حضرت ایشان، مرشد مجاز بودند، وطن مألوف شیخ مذکور نیز آنجا شده بود، خواقین و سلاطین آن دیار را ارادتی و اعتقاد تمام بود. غرض که آن زمستان، حضرت ایشان مع درویشان و حاجیان، در شهر خاف توقف نموده، در خانقاه شیخ مقصود، خلوت اختیار کرده‌اند و جناب شیخ مقصود با وجود شیخی، با مریدان ریسمان در میان بسته، از بیرون شهر رفته، پستاره^۳ هیزم با درویشان می‌آورده‌اند از برای مطبخ خانقاه. چند باری آن مقرب درگاه،

۱. شاید در اصل: تلفظ

۲. درست آن ایجه. نوعی پارچه ابریشمی رنگارنگ. نک: لغت‌نامه دهخدا، ذیل ایجه.

۳. بار هیزمی که روی پشت می‌گذارند. یک پشت هیزم.

و پگاه و بی‌گاه هیزم آورده‌اند. بالاخر آن عالی‌حضرت را خبر شده، خدمت شیخ مقصود را طلبیده و لطف کرده، فرموده‌اند: اگر من بعد تو برای هیزم می‌روی، از برای ما هم ریسمان بیار که ما هم پشتاره‌ای کرده، هیزم بیاریم. اکنون تو نبیپدایی^۱ یارانی جانی و دوستان دو جهانی اثر عشق و محبت او [کذا] کمال اطاعت پیری و مریدی را از آن است که گفته‌اند:

هر که او در عشق، صادق آمده است بر سرش معشوق، عاشق آمده است

مقصود آنکه در همان خلوت و اربعین خبوق بوده که آن عالی‌حضرت را درد چشمی پیدا شده، و به خادم امر کرده‌اند که وقت افطار، سفره را در خلوت شیخ مقصود اندازد. با وجود که جناب شیخ ارتوق منقشلاق را به چند سال بیشتر تعریف کرده، خلیفه ساخته بودند، از آنجا که بشریت و غیرت این جماعت می‌باشد، خدمت شیخ ارتوق را تفاوت کرده، به خادم گله کرده، گفته‌اند که سفره را به در خلوت ما نیاوردید، و خود می‌دانید که ما را چند سال [۲۱۸] پیش‌تر از شیخ مقصود خلیفه ساخته بودند. و خادم، این سخنان را به عرض آن عالی‌حضرت رسانیده و آن عالی‌حضرت از این سخنان بسیار در جلالیت شده، امر کردند که برو شیخ ارتوق را از خلوت به در آر و فرما که همراه آن کل سرتراش که هست و او، نو به طریق درآمده است و خدمت مو صافی کند و کلوخ استنجا درویشان راست می‌کند، او نیز به همان خدمت قیام و اقدام نماید!

چون خادم به خلوت شیخ ارتوق رفته، این امر را رسانیده، بی‌تحاشی و متکاسل، شیخ ارتوق از خلوت به در آمده و پیش درویش سرتراش رفته، گریان گریان به کلوخ استنجا تراشیدن مشغول شده‌اند. به درویش سرتراش می‌گفته که بیا، ما و تو امروز نو درآمدیم، در این کار هم شکر می‌کرده باشیم. الحمد لله که از این درگاه نرانده‌اند و امر آن عالی‌حضرت به جای دیگر نشده. باری به هر حال در این درگاهم و به خدمت درویشان به جد و به جهد مشغولیم.

جفا و جور و ستم هرچه می‌کنی اما مران ز خدمت خویشم که از همه بتر است

این حال و باقی احوال و خوارق عادات جناب شیخ ارتوق، در اسامی خلفا ذکر کرده خواهد شد، ان شاءالله.

[نامه به مریدان برای آمادگی سفر حج]

الحاصل، آن مقتدای راه و قطب بلاشتباه، یعنی آن عالی‌حضرت، خلوت و عزلت را آن زمستان به توفیق اله در خانقاه شیخ مقصود گذرانیده، و انواع فتوحات و فیوضات، درویشان آن دیار را رسیده، و به برکت قدم آن عالی‌حضرت، چون از خلوت به در آمده‌اند، بعد از آنکه نوروز عالم افروز شده و آفتاب به برج حمل رفته، سیر مبارک را محل شده، از برای درویشان و مخلصان سمرقند، غزلی و کتابتی [۲۱۹] نوشته، فرستاده‌اند و ترغیب و تأکید سفر حجاز کرده بودید؛ این است:

۱. کذا. یا چیزی شبیه این مثلاً: نینداری.

ماییم در این راه طلب هم سفری چند
هستیم ز حق با خبر و بی‌خبر از خویش
مردانه گذارید قدم را به ره عشق
بی‌دیده معنی نتوان دید جمالش
بی‌درفه لطف حسینی نتوان رفت
زیرا که در این بادیه باشد خطری چند
به جهت بنده خود کتابت نوازش نامه فرستاده، ترغیب سفر حجاز کرده بودند. و در سر نامه کتابت، این رباعی خود را نوشته بودند. رباعی:

ای دل فسون عشق به عالم فسانه ایست
با ما چو حکم لم یزلی هرچه خواست کرد

عاقل مشو ز کار که خوش کارخانه‌ایست
اسلام و کفر و طاعت و عصیان بهانه‌ایست

الی آخره.

بعد از آنکه در مکتوب عنایت کرده و سرافراز ساخته، نوشته بودند که، ما این زمستان تأخیر سفر در شهر خیوق از برای آن کردیم که تو در اول بهار قافله را سر کرده، درویشان و یاران را گرفته، بیایی. و چندان نوازش کرده، به لفظ قافله سالاری یاد کرده‌اند، و از آنجا که لفظ قافله سالار تکرار یافته بود، در کتابت به آن تقریب، فقیر را نیز غزلی در خاطر رسید. قبل از آنکه همراهی قافله به ملازمت حضرت ایشان رسیده شود، به درویش خان علی و درویش دوست ترکستانی و درویش بابنده بلبانی از بخارا که برآمده شد، پیش‌تر فرستاده شد:

ما به خاک مقدمت روی نیاز آورده‌ایم
قصه هجران و اندوه فراق از ما مپرس
قافله سالار بودن، حد این دلخسته نیست
شکر لله چون شریفی از ره صدق و صفا

در هوای وصل تو رو بر حجاز آورده‌ایم
[۲۲۰] کز فراق قصه دور و دراز آورده‌ایم
بی دلان را سوی درگاه تو باز آورده‌ایم
روی دل از جان شاه سرفراز آورده‌ایم

[شماری از ملازمان شیخ]

نقل دیگر، پوشیده نماند که درویشان که نام‌های ایشان مذکور شده، از اهل وفا و از جماعت اهل صُفّه بودند که در سفر و حضر از حضرت ایشان - قُدّس سرّه - جدا نبودند، و بی ضرورت کلی، از ملازمت دور و مهجور نمی‌بودند. و از آنجا که توجه آن عالی‌حضرت به جانب فقیران بود، به آن درویشان سعادت نشان، کتابت‌هایی نوشته، فرستاده بودند و از بس که این جماعت اظهار اضطراب و اشتیاق به آن عالی‌حضرت می‌کردند، خبر آمدن قافله و غزلی که گفته شده بود، به آنها پیش‌تر از خود فرستاده شده بود. و از آن جهت بوده است که بعد از سه روز، اهل قافله که به این فقیر همراه بودند، مثل خدمت ملاخواجگی دیوان که از اولاد حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی بود، مع فرزندان، و خدمت فضایل مآب سعادت اکتساب

مولانا حسن کردی، و خدمت مولانا احمد ارغانی و مولانا قاص محمد حصاری و حاجی الحرمین ما شیخ ترکستانی‌المشتهر به حاجی صحاف، مع درویشان و معتقدانش و خدمت خواجه حاجی بزاز و خواجه رکن الدین عطار و خواجه یوسف الدین کرباس فروش و از اعیان و اشراف ماوراءالنهر بسیار بودند که نام‌های ایشان را نوشتن متعذر بود که به ملازمت آن حضرت مشرف شده بودند.

[رسیدن به قبه الاسلام خوارزم]

بعد از آن، اهل قافله از پیر و برنا، همراه آن مقتدای و پیشوای، متوجه قبه اسلام شهر خوارزم شدند، و پادشاه خوارزم، مع سلاطین و اکابر و اشراف، یک روزه راه، استقبال کردند. باز به مزار [۲۲۱] فیض الانوار مقتدای امم، غوث اعظم، مرشد پیر و برنا، شیخ نجم‌الدین کبری - قدس سره ابد - فرود آمدند. صحبت و مجلس عجیبی گذشت، چنانچه قال خان بام، پادشاه خوارزم بود، برپای خاسته، التماس نموده که می‌خواهم روی خود را به شرف کف پای شما برسانم. هرچند آن حضرت استبعاد نموده‌اند، قال خان در برابر مبالغه کرده، التماس بیشتر نمود. بالاخر بعد از مبالغه بسیاری، آن مقتدای کبار به ناچار راضی شدند، و آن خان سعادت نشان، به دولت پابوس آن حضرت مشرف شد.

شاهی^۱ که تاجداران، بوسند خاک راهش سوی چو من گدایی، مشکل فتد نگاهش

و بعد از آن مجلس به چند روزی که گذشت، آن عالی‌حضرت و احباب، دغدغهای شد که بی‌توقف از ولایت خوارزم گذرند. فامآ بنا بر التماس سلاطین و اکابر و اقربا و وطن اصلی، چند روز توقف نموده، یک بار دیگر به مزار پر انوار حضرت شیخ کبیر رفته، گوسفندان برده، آش‌ها ساختند و مجلس عالی آن حضرت، انگیز کرده، جمله اکابر و اشراف شهر خوارزم را طلبیده‌اند و در آن مجلس جناب مجذوب مقبول مرغوب ذوی الاحترام، درویش بهرام که مشهور بود به سقایی نام، در آن مجلس ترک و تجرید اختیار کرده، سقایی می‌کرده، همانان که به برکت مجلس ساقی بزم سرمستسان جرعه‌ای به او نصف شد و آراسته و آزاد^۲ و سرمست‌وار بی‌اختیار آمده، دست انابت و ارادت به آن عالی‌حضرت بسپرد.

وارسته می‌پرست یک جرعه می که خورد بیچاره خود پرست که هرگز ز خود نرست

بعد از انابت و ارادت، تعریف بسیاری از آن عالی‌حضرت شنیده شد، درباره [۲۲۲] او که خلفا و درویشان در مجالس سخن می‌کردند، همین معنی آثار عشق و محبت و عنایات الهی در او ظاهر می‌شد و از او نظم خوش و دلکش سر می‌زد و ابیات او میان مردم مشهور است.

[اقامت یک ماه در خوارزم]

القصه، در خوارزم قریب به یک ماه باشیدند، که جوزا هم در آنجا گذشت. و در این میان، داعیه روان

۱. در اصل: شاه.

۲. در اصل: آذاد.

شدن^۱ کردند از راه حاجی ترخان؛ و قال خان و یونس سلطان و اکابر و اشراف خوارزم آمده، التماس نمودند که جوزا گذشته، از سرطان چند روزی مانده بود. و جمع از پیاده و سوار و درویشان بی‌استعداد همراه‌اند در هوای گرم و در راه‌ها، آب جاها چندان نیست که همه کس را آب توانند رسانند. اگر عنایت کرده، تا تیر ماه در این دیار توقف نمایند، هر آینه سبب سرفرازی و بنده‌نوازی اهل خوارزم خواهد بود.

حضرت ایشان در برابر قال خان و سلطان و اهل خوارزم فرمودند: روزی که ما قدم به این راه نهادیم، گرما و سرما و مشقت‌ها را به خود قرار داده، توکل به حضرت واجب الوجود کرده، به مضمون آیه کریمه (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ^۲) آمده‌ایم، چنان که گفته‌اند: «راهرو، گر صد هنر دارد، توکل بایدش»

قدم که در ره عشق است، بیشتر مانیم به ملک عشق رسیم یا به راه سرمانیم

بعد از آن به جماعت درویشان و بعضی از قافله و میرزا حسین، پسر میرزا خواجگی - که عبدالعزیز خان در زمان خود به واسطه قابلیت آن خان، حکومت بخارا را به او تفویض نموده بودند و در این سفر مبارک حضرت ایشان، او را خادم خود ساخته بودند و روش خدمت و اطوار او خوش آمده بود - همراه خود به شهر وزیر، به قصد طواف مزار معطر [۲۲۳] منور فایض الانوار، حضرت مخدوم اعظم مکرم ارشد امجد، حضرت شیخ حاجی محمد - قدس سره - بردند؛ به این فقیر امر کردند که همراه قافله از راه راست می‌آمده باشید؛ اگر چه تو را همراه نبردییم، فاما از برای تو در سر مزار فایض الانوار آن عالی حضرت - قدس سره - فاتحه خواهیم خواند.

بعد از آنکه حضرت ایشان تشریف بردند و سه چار روز گذشت، جماعتی که مانده بودیم، با اهل خوارزم دو روزه راه است، و مزار سید اتا و حکیم اتا آنجاست. قریب به این مزار متبرک، به ملازمت آن عالی حضرت رسیده و قافله‌ها به یک‌دگر جمع شدند. و در این میان، میرزا حسین، ولد میرزا خواجگی - که قبل از این مذکور شده بود - نزد یاران آمد و گفت که امر عجیبی واقع شد؛ دیروز از شهر وزیر، به در آمده، می‌آمدیم که در راه خدمت مولانا حسین کردی به یاران می‌گفت که حضرت ایشان در این هوای گرم، در این راه چون می‌روند، اگر از این جماعت بی‌استعداد که پیاده‌اند در این راه، می‌میرند، آیا وبال آنها به که عاید خواهد شد؟ مثل این حکایت اعتراض می‌کرده و فقیر منع کرده، می‌گفتم: اعتراض به حضرت پیر کردن،^۳ نیک نیست و مناسب نمی‌نماید و به حسب ظاهر و باطن ضرر خواهد کرد. در همین گفت و گو بودیم که حضرت ایشان به تقریب نماز چاشت گزاردن، فرود آمدند و بعد از گزاردن نماز، دغدغه سوار شدن کردند. هر کس از پی اسبی خود روان شدند و خدمت مولانا حسین^۴ کردی، از پیش رفته، می‌خواستند لجام اسب را بی‌تحاشی

۱. در اصل: شدند.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. در اصل: کردند.

۴. در اصل: حسن.

و بی‌تردد، در دهن اسب اندازد، چرا که اسب او رام و ملایم بود؛ ناگاه هر دو دست را برداشته، به جانب [۲۲۴] روی ملا انداخته که یک دست اسب بر لب بالای ملا خورد که لب بالای او را پاره کرد و دو دندان ملا را در حلق ملا فرستاد، و خدمت ملا به حال عجیبی افتاده. چون یاران این سخن را شنیدند، بی‌اختیار همه به دیدن او رفتیم. دیدیم که ملا افتاده‌اند و از دهان و بینی ملا خون می‌رود، و بالآخر معالجه و تردد بسیار کرده شد تا آنکه خون استاده و آن دو دندان آخر اصلاً پیدا نشد که کجا رفته و چه شده.

زبان در دهان پاسبان سر است چه گویم که ناگفتم بهتر است

غرض، چون قافله روزی دیگر بر سر چاه فرود آمدند، هوا گرم شد که مردم قافله از گرما و بی‌آبی، بسی عذاب کشیدند و بر سر چاه آب، جنگ و غوغا شد. و حضرت ایشان در همچو گرما، در آفتاب نشسته بودند و به خدای تعالی مناجات و زاری داشتند، و شنیده شد که می‌گفتند که بار خدایا! تقصیرات ما به درگاه تو بی‌نهایت است، و لطف و کرم تو بیرون از حد و غایت. و دایم در سفر و حضر به این بنده الطاف و عنایات تو بسیار بود. حالا نیز جمع کثیر از برنا و پیر به درگاه تو آورده‌ام؛ ناامید مساز از لطف و کرم خود، و از آن مناجات آن عالی‌حضرت، درویشان را امیدواری تمام بود و با یکدیگر می‌گفتند که هیچ شک نیست که زود باشد که این دعا به درجه اجابت مقرون شود؛ چنانچه آن عالی‌حضرت فرمودند:

حسین! از کرم دوست ناامید مباش که ناامید نشد کس ز فضل رحمت او

و روز دیگر پگاه‌تر از هر روز، با اهل قافله امر کردند که فرود آیند، خیمه‌ها^۲ را در بلندی‌ها بر پای سازند. مردم قافله به موجب فرموده، پگاه [۲۲۵] فرود آمدند و خیمه‌ها را گرفته، متخیر بودند که چه حکمت بوده باشد که ناگاه از جانب قبله ابری پیدا شد، باران ریختن گرفت و آن باران در آن منزل تا سه شبانه روز متصل می‌ریخت. همه شب چنان که جانوران و گیاه^۳ شاداب گشتند و اهل قافله را هم سیراب ساخت.

فرو ریخت چندان نم از ابر جود	که سیراب گشتند اهل شهود
چه باران که فیضی ز لطف اله	شد ایشار بر فرق مردان راه
سحابی روان شد در آن رهگذر	که بر رهروان ریخت چندان گهر
همه آب کآمد روان از سحاب	نمود اندرو خیمه‌ها چون حباب
از آن رحمت لطف یزدان همه	برفتند ره شکر گویان همه
در آن خاک بی آب، آبش نهاد	روان رفت دریا چو در وقت باد
محیطی در آن دشت غم شد روان	که شاداب گشتند از آن رهروان

۱. توجه داریم که «حسین»، تخلص شیخ حسین خوارزمی، پدر مؤلف است.

۲. کذا.

۳. کذا.

[بلده شهر]

نقل دیگر آنکه، چون به قریه بلده شهر نزول فرمودند، اهل شهر استقبال کرده، به شرف ملازمت و خدمت آن عالی‌حضرت مشرف شدند. و چند روزی به جهت مهمات راه، به کار سازی مشغول بوده، توقف نمودند. بعد از آنکه همه مهمات ساخته شد و محل روان شدن بود که حضرت ایشان فرمودند که ما حالا نمی‌رویم، بلک در سراچوق خانقاهی می‌سازیم برای درویشان.

چون اهل قافله این سخن از حضرت ایشان شنیدند، همه بدحال و غمگین شده، پیش فقیر آمده، گریستند که ما بیچارها را مشکل شده، نه روی برگشتن داریم و نه روی بودن.^۱ حضرت ایشان پادشاهند. همه اهل این شهر و اتراک، مرید و اصحابی حضرت ایشان‌اند. و هر کس هرچه دارد، طفیل حضرت ایشان می‌سازند. اگر روان شوند، خوب و گرنه روز قیامت دست ما و پای دامان حضرت ایشان خواهد بود، چرا که ما از ولایت [۲۲۶] دور، به امید ایشان قدم در این راه مهلکه مانده‌ایم.

از بس که مردم گریه و زاری کردند، فقیر بی‌اختیار شده، پیش حضرت ایشان رفتم و از آنجا که گستاخی فرزندان ست، جد و جهت تمام نموده، سخنان گستاخانه به مبالغه تمام گفته شد. هر چند که مبالغه بیش کرده شد، حضرت ایشان در ناشنیدن به جدتر شدند. بالآخر که مبالغه از حد گذشت، دست مبارک خود را به محاسن شریف خود برده، به فقیر گفتند: تا چند می‌گویی مرا خود در این سند^۲ و سال از شهادت گذر نیست، الاً به جماعت رحم می‌آید، خصوصاً به طفلان تو در نظر من استاده‌اند، و به تقریب کوچ تو، چندین کوچ مسلمانان آورده‌اند. زیاده از این گفتند^۳، مصلحت نیست و بیشتر از این ظاهر ساختن، نیامده است. تو می‌گویی برو، او می‌گوید مرو. بعد از آنکه این سخنان از حضرت ایشان شنیده شد، پیش یاران رفته، گفتم که آنچه کمال مبالغه و گستاخی و بی‌ادبی بود، برای شما یاران به جا آوردم؛ اما بالآخر از حضرت ایشان سخنی و رمزی شنیدم که جوابی ندارد، چرا که فرمودند که من خود در این سند و سال از شهادت روی نمی‌گردانم، اما به جماعت خرد و کلان رحم می‌آید.

چون این سخنان شنیدن [شنیدند]، بعضی تصدیق کردند و بعضی از آن جماعت قبول نکردند، از کمال بی‌ارادتی و گفتند: هرچه پیش آید، می‌رویم. چون آن جماعت از ملازمت شریف ایشان جدا شدند و پاره‌ای راه رفته بودند که ناگاه اوزبکان مغنی جوق سواری که از ترس ایشان نمی‌توانستند کاری کرده، شیطان چون محل یافت، به آن جماعت غریبان حاجیان مسلط شد.

چون به حضرت ایشان این خبرها رسید، به فقیر و خدمت مولانا محمود امر کردند زود تاخته روید و آن مسلمانان را از دست ظالمان خلاص سازید. چون تاخته رسیدیم، دیدیم [۲۲۷] که مانند غول بیابانی همچو گرگ در رمه افتاده‌اند. هیچ کس را به هیچ چیزی خود^۴ اختیاری نیست. بالآخر به تشویش تمام، آن مردم را

۱. در اصل: بودند.

۲. سن و سال.

۳. گفتن.

۴. چیز خود.

خلاص کرده، به ملازمت شریف ایشان آوردیم. باز اوزبکان سر تسلیم و انقیاد نهاده و دو دست پیش گرفته، به حضرت ایشان عذرخواهی نمودند. و از افعال آن جماعت خدمت شیخ شریف شیروانی به خاطر رسید که در منقشلاق به تقریب ترکان سرکش و مغولان غول صفت که سر اطاعت و انقیاد به آن عالی حضرت داشته‌اند و در خانقاه فیض آثار منقشلاق که در کنار قلزم است، همه ترکان و سرکشان به پشت خود از کوه‌ها سنگ برداشته، می‌آورده به جهت عمارت خانقاه. و خدمت شیخ شریف شیروانی این جماعت را به این نوع مسخر و معتقد دیده‌اند، این دو بیت را در بدیهه گفته، بر ذات آن عالی حضرت گذرانیده‌اند:

این غزل‌های شیخ ربانی
همه بیرون ز طور انسانی
جمله را کرده ست مسخر و رام
ای مسلم تو را مسلمانی

باز آمدیم بر سر سخنان که از آن عالی حضرت صادر شده بود. چون در سراجوق، روز دیگر توقف شد، روز یازدهم بود که از خیمه مبارک خود، آن عالی حضرت شادمان و خندان بیرون آمدند و فرمودند که، یاران روان شویم.

چون اهل قافله این سخن شنودند، در همه سرور و حضور در دل‌هاشان افتاد، و خوش حالی تمام دست داد. عاقبت آن جماعت مغموم را به الطاف و عنایات خود، شادمان و مسرور ساختند.

[حاجی ترخان]

از قراجوق برآمده، به حاجی ترخان رسیدیم. دیده شد که لشکر از پیش به کشتی‌ها به دریای آمده، حاجی ترخان را محاصره کرده تا سه روز متصل قبل از خلوت نمودن، هر کس که بیرون قلعه بود، همه را قتل کرده‌اند و سوختند و قبل از آمدن ما به چهارده روز [۲۲۸] رفته‌اند. این زمان اهل قافله معلوم کردند که حکمت در توقف آن عالی حضرت این بوده است:

ای بسا سزای که شد مکشوف بر اهل نظر
ون جمال شاهد و مقصود در زیر نقاب
حکمتی باشد که آن سز را نیارد در میان
چون که خواهد مطلع گشتن پس از رفع حجاب
رهروان را هست سرعت اندرین، عین خطا
مرشد آگاه را اهمال او عین صواب

معترض را به خاطر نرسد که چون بوده است که ایشان رضا به قضا نداده‌اند و از این باب، جواب به خاطر می‌رسد که یکی آنکه می‌تواند بود که در این امر ملهم و مأمور باشند در دفع آن بلیه، چنان که گفته‌اند:

اولیا را هست قدرت از اله
تیر رفته باز گرداند ز راه

و دیگر آنکه قضای میرم و قضای معلق چنانچه مشهور است، می‌تواند بود این قضای معلق بوده باشد. به هر حال، اعتراض بر اهل کمال نیست. و به مناسبت این سخنان، مستشهد نظم در بار عارف جام و مقبول خواص و عوام، حضرت مولانا احمد جامی را آورده شد:

صاحب دلی ز هیبت تیر بلا گریخت
زد طعنه جاهلی که فلان از قضا گریخت

بس اهل معرفت که ز بیگانه آفتی
احساس کرده در کنف آشنا گریخت
گر نیست التجا به سبب از سبب روا
خیر البشر ز مکه به یثرب چرا گریخت
اسباب چون مظاهر فعل مسبب است
هر کس گریخت هم ز خدا، در خدا گریخت

دیگر آنکه حضرت ایشان در حاجی ترخان قریب به یک ماه بودند. باعث تأخیر در حاجی ترخان این بود که خبری پیدا شد که در ما بین حاجی ترخان و اضاوک که سر راه حاجیان بودند، گفتند که چهارصد کس از قطاع الطریق جمع شده‌اند از [۲۲۹] هر فریق. چون خبر به هوش و به سمع حاجیان رسید، بسیار متفکر و متألّم شدند. به جهت آنکه همه راه را به هوای بیت الله به همراهی آن مرشد آگاه، قطع منازل و مراحل کرده بودند و به خاطر آنها می‌رسید که شاید که دیگر راه ملهک نمانده باشد. چون پیش حضرت ایشان درد دل کردند، در برابر متبسم شده، فرمودند که در راه عشق و محبت، این نوع اوقات ظاهراً و باطناً پیدا شود برای امتحان محبان، چو طالب صادق و عاشق موافق ثابت قدم است، هر بلا و محنت که پیش آید، بالآخر مبدّل به خیر و خوش‌دلی خواهد شد. به این مقدارها نباید از نیت و عزیمت خود برگشت:

صد بلا گر پیش می‌آید به هر گامی مرا
هر گزم از راه عشقش روی برگشتن مباد

و نیز فرمودند که چند روز دیگر صبر کرده شود که حضرت مسبب الاسباب از غیب، سببی پدید آرد که بی‌محنت و خوف، قطع مراحل کرده شود. و در صبر، فواید بسیار است، به مضمون حدیث نبوی و کلام مصطفوی [کذا] - علیه الصلاه و السلام - قال النبی - صلی الله علیه و [آله و] سلم - : الصبر مفتاح الفرج.

صبری کنیم تا ستم او چه می‌کند
با این دل شکسته غم او چه می‌کند

دیگر آنکه در همان حاجی ترخان بودند که درویش اودمان نام، درویش بود از اترک، بس کاشف و صاحب‌حال. روزی در حین سماع فریاد کرده، می‌گفت که یاران حاضر باشید که مکه معظمه پیش آمده. بعد از فراغ مجلس، به حضرت ایشان، درویش مذکور را که کشفی شده بود، عرض کرد. حضرت ایشان بر یغموس‌خان، حاکم حاجی ترخان امر کردند که در این منزل مسجدی سازند و مردم، نماز جمعه گزارند. تا آن وقت نماز جمعه در میان ایشان نبوده و در آن ایام فرمودند [۲۳۰] که زمین‌ها مسطح ساختند و فرش‌ها انداختند و همه قافله جمعیت کرده، از خرد و کلان و مردم حاجی ترخان نماز جمعه گزارده، خطبه به نام پادشاه اسلام و پیشوای خاص و عام، خادم الحرمین الشریفین، حضرت خوانگار اعظم - سلمه الله و ابقاه - خواندند.

بعد از آن، چند روزی گذشت. عمر چاووش نام از چاوشان معتبر خوانگار اعظم بود. ایل بور دی نام حاکمی از حاکمان چرکس که در ملازمت خوانگار می‌بود، به جهت حاجیانی که وهمی داشتند از راه، حضرت خوانگار اعظم حکم عالی فرمودند که این سردار و جماعت از بیدقچیان، حاجیان را تا حاجی ترخان رسانند. همان این محض عنایت و کرامت آن عالی‌حضرت بود که در همچنین محل که همه مضطرّ و

۱. در اصل: با خسته‌های خویش؟ شعر از اوحدی مراغه‌ای است.

معتل بودند، به واسطه مخاطره راه، حضرت حقّ - جلّ و علا - این جماعت را رساند. و عمر چاووش و ایل بور دی چرکس به همراهان خود آمدند، حضرت ایشان را ملازمت کرده، به اعزاز و اکرام تمام، تا اضاوک که سرحد بلاد روم است، همراه رفتند.

[اضاوک]

و بعد از آنکه به اضاوک رسیدند، عمر چاووش از آن عالی حضرت رخصت طلبیده، گفت که، می‌خواهم خبر مقدم شریف و مژده‌گان شما را بنده به حضرت خواندگار و اهل او کرم رسانیده، گویم:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

القصه، در آن روزی که آن جناب به اضاوک- که شهری است به نو- رسیدند و جماعت مردم استقبال کردند، و حضرت ایشان درون محفه [محافه] می‌آمدند، و ایل بور دی چرکس مذکور همراه عمر چاووش بود، به جماعت چرکسان خود که جزیه می‌دادند، همراه می‌آمد، اتفاقاً به واسطه ازدحام و کثرت خلق در راه گرد و خاشاک شده. در این میان جمعی از کافران که با ایل بور دی بودند، پیش تاخته، مردم را از سر راه دور می‌کردند، می‌گفتند که مسلمانان از ما کناره می‌رفته باشید که گرد شما یان به این شیخ بزرگوار نرسد. چون این روش را درویشان از کافران دیده‌اند، در آن میان، درویش وفا کیش بود، مولانا حسام‌الدین نام؛ در وجد و حال آمده، این رباعی را به نزد ایشان خواند:

ز ناز پرست زلف عنبر بویت محراب نشین گوشه ابرویت

آیا تو چه قبله‌ای که باشد شب و روز روی دل کافر و مسلمان سویت

دیگر همان محل در اضاوک بودند، دغدغه کشتی نشستن داشتند. روزی به درویشان و یاران قافله گفتند که بیایید تا لب آب رفته، کشتی‌ها را تماشا کنیم، از آنکه نامرادی گفته است:

رفتم به لب آب تماشا گذر است دیدم ز تماشا که جهان در گذر است

چرا که کشتی‌های آن دیار را محل تماشا کردن هست، زیرا که بسی بزرگ و معظم می‌باشد، مشتمل بر حجرات و منازل و در پیش و پس کشتی بانان، جماعت می‌باشند از مسلمانان و کافران که شب و روز به محافظت کشتی‌ها مشغولند. غرض که چون به آنجا رفتند، کافری را چشم به روی مبارک حضرت ایشان افتاد و بی‌خواست فریاد کرده، دست خود بر دست مبارک آن حضرت داده، ایمان آورد. چنان که عارف جام در کتاب سبحة^۱ الابرار فرموده‌اند در قصه کافری که به واسطه عتاب رب جلیل به دست حضرت ابراهیم خلیل ایمان آورد:

آمد از عالم بالا به خلیل وحی کای در همه اخلاق جمیل

گرچه آن پیر نه در دین تو بود منعش از طعمه نه آیین تو بود

۱. در اصل به اشتباه: نتیجه.

از عقب داد خلیل آوازش
گفت با پیر، خطابی که رسید
پیر گفت: آن که کند گاه خطاب [۲۳۲]
راه بیگانگی‌اش چون سپرم؟
رو در آن قبله احسان آورد
دست بگرفتش و ایمان آورد
گشت بر خوان کرم دمسازش
و آن جگر سوز عتابی که شنید
آشنا را پی بیگانه عتاب
ز آشنایی‌ش چرا برنخورم؟

[خدمت رسیدن صاحب‌گرای خان نزد شیخ در قرم]

نقل دیگر آنکه، چون از آن اضاوک در کشتی نشستند، حضرت ایشان و فرزندان و اکثر درویشان را گردش سرّی پیدا شد، چنانچه تا ده روز هیچ‌کس را از حال هم‌دگر اطلاعی نبود، با وجودی که همه در یک‌جا بودند. بالاخر بعد از دو روز، افتان و خیزان، فقیر پیش حضرت ایشان رفت. چون چشم مبارک آن حضرت بر فقیر افتاد، پیش از آنکه سخن گفته شود، پرسش کرده بنده خود را، فرمودند که، چونی و چه حال داری و فرزندان تو تشویش مکشیده باشند؟ بنده هم در جواب گفته شد که، مقصود در سلامت ایشان است. بعد از آن پرسیده شد که حضرت ایشان را چه حال شده باشد؟ فرموده‌اند که، مه‌رس که کشتی عجیبی جای بوده است! اگر این محنت دریا را می‌دانستیم، به هر حالی که بود، هر آئینه به خشکی می‌رفتیم، چرا که در بحر و بر، در سفر و حضر، نگاه دارنده همه حضرت حق - جلّ و علاست...

گر در سفرم تویی رفیق سفرم
هر جا که نشینم و به هر جا گذرم
ور در حضرم، تویی انیس حضرم
جز تو نبود هیچ مراد دگرم

غرض آنکه چون از اضاوک، به قرم و کفه تشریف بردند، پادشاه قرم و کفه، صاحب‌گرای نام داشت، بسیار بسیار پادشاه غیوری بود.^۱ می‌گفتند او به هیچ شیخی و مرشدی اعتقادی ندارد، و از مشایخ روزگار به هر که واخوردی، پیاده پا به پیش آمدی. اتفاقاً روزی جمعه بود که حضرت ایشان به نماز تشریف بردند. در مسجد، چشم صاحب‌گرای خان که بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد، از جای برخاسته، آمده [۲۳۳] پای مبارک ایشان را طواف کرده، انواع اعزاز و اکرام و تواضع به جای آورده، بعد از آن تکلیف خانه خود کرده، آن روز تا شب در خدمت و ملازمت بود، و فرزندان خود را فرمودند بود که از اوّل مجلس تا آخر بر سر پای استاده بودند، و در خدمات، اقدام و قیام می‌نمودند. هر چند به خان گفتند که فرزندان شما نشینند، و در برابر عذرخواهی کرده گفته که، سلطانم، مراد اینها، این است که در خدمت قیام نموده باشند، از برکت صحبت شریف ایشان بهره‌مند شوند.

بعد از آن، خان به حضرت ایشان گفت که، عمر من به پنجاه رسیده، در دنیا هیچ چیزی کم ندارم و هرچه پادشاه روم دارد، مرا هم میسر شده است. هزار کنیزک دارم، از چرکسی و حبشی و اورسی، و اکثر

۱. در اصل: بودم.

ایشان چنگی و نغمیه است. و مراد من این بود که به ملازمت شیخ مرشد صاحب کمالی رَسَم؛ الحمدالله که او هم میسر شد.

مرا هر آرزویی کو به دل بود
میسر شد ز لطف حق سراسر
به غیر از مرشدی کان بود نایاب
بحمدالله که آن هم شد میسر

[خطر حمله کفار و دشواری در کشتی نشستن]

نقل دیگر آنکه در بالا گذشت که حضرت ایشان را از کشتی نشستن، ملالتی شده بود. فرمودند که یاران به هر حال که هست، بعد از این به راهی خشکی می‌باید رفت. بنابراین، از قرم متوجه آق کرمان و جان کرمان نام، دو قصبه‌ای بود که از راه او مردم به استنبول که عبارت از قُسطنطنه روم است، می‌رفتند، و از آنجا به حلب و شام تا مکه معظمه راه به خشکی بود. غرض که چون آن عالی حضرت به آن راه متوجه شدند، جمعی از مردم قرم و کفه همراهی نمودند. در آن راه درویشان را به واسطه مانعی، دو روز توقف افتاد و از این جماعت یهودی، و یکی از مسلمانان جدا شده، پیش رفتند. بعد از دو روزی که [۲۳۴] حضرت ایشان همان راه روان شدند، به ناگاه دیده شد که یکی از دور تاخته می‌آید. چون به نزدیک حضرت ایشان رسید، از اسب خود را انداخت، گفت به کجا می‌روید که سیصد کس مسلح^۱ اتفاق دارند از کافران نابه‌کار، سر راه را گرفته، ایستاده‌اند. و من با یهودان همراه بودم که آمده، همه را دستگیر کردند، و می‌خواستند که همه را بکشند. یهودیان گفتند که، مایان را نکشید، و دو روزی دیگر تحمل کنید که شخصی از ولایت عجم می‌آید، و قافله سرکرده، مال عالم را همراه خود دارد. اگر این دو روز پیدا نشدند، همه را بسوزید. چون این سخن را از یهودان شنیدند، از کشتن آنها دست باز داشتند و من از آن جماعت گریخته می‌آیم.

[کشتی نشینی شیخ و همراهان]

حضرت ایشان فرمودند که کشتی‌ها را لنگر اندازند و کشتی‌بانان [که] به همراه خود زورقچه داشتن [داشتند] به جهت آمد و رفت. و حضرت ایشان معه اولاد و اتباع و متعلقان و درویشان نشسته در آن زورقچه، به دهی که در دامن آن کوه می‌نمود، برآمدند. اتفاقاً آن دهی گبران بود، یک مسلمانی در میان آنها پیدا نشد که تواند حرف زند. آن روز در آنجا بودند، و روز دگر بود که از دور دیده شد که کشتی می‌آید. چون نزدیک این کوه رسید، او هم لنگر انداخته، به کشتی خردی که داشتند، جماعت را فرستادند. آخر معلوم شد آب اهل آن کشتی تمام شده بود؛ آن جماعت که برآمده بودند، هوا گرم شده بود. پرسیده شد که، از کجا می‌آیند؟ گفتند از روم می‌آیم، به واسطه این بی‌آبی کشیدیم که در راه به سبب آق کرمان و جان کرمان از دریا نتوانستیم برآمد، چرا که قریب به دو هزار لشگری بود از کفار که محاصره کرده بودند آن قلعه‌های مذکور را. چون این خبر به سمع جمع درویشان رسید، حضرت ایشان فرمودند که محض لطف الهی [۲۳۵] بود

۱. در اصل: مصلح.

که در سال گذشته خبری رسید که از تشویش مهلکه کفار در امان ماندند. امسال در بحر نیز چنین اشارتی پدید آمد که از این هم به سلامت گذشته شد، اگر چه در کشتی نشستن اولاً مکروه نمود، حکمت این بوده است که این زمان حکمت معلوم شد به مصدوقه آیت کریمه (عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ^۱) در آن دهی گبران تشریف داشتند که خیر از آن گبران یافتند که کافران محاصره کرده‌اند آن قلعه‌ها را و هنوز در کشتی بیشتر از اسباب درویشان مانده بود و باز مراجعت نمودند. حضرت ایشان مع فرزندان به کشتی کلان رسانیدند. روزی بود که دریا به موج درآمد بود، و این زورقچه چنان شده بود که از دور هیچ کس نمی‌نمود، و بعضی از درویشان آن دریا که در کشتی کلان بودند، می‌گفتند که مایان هلاک شدیم، از دیدن کشتی خرد که حضرت ایشان، مع فرزندان و درویشان نشسته بودند. گاهی می‌نمودند و گاهی نمی‌نمودند، به واسطه قعر تموج دریا.

بالآخر حضرت ایشان فرمودند که به خاطر رسید که این زورقچه امروز غرق شود؛ معلوم نیست که از اولاد ما در عالم کسی ماند، چرا که آنچه خلاصه و زبده فرزندان و متعلقان ما بودند، خود را و فرزندان و درویشان را به خدا سپردیم.

غرض که از روان شدن ده گبران دو روزه بگذشته بود که باز وهمی در میان اهل کشتی پیدا شد، به جهت تموج دریای بی‌کنار، دیده شد که دو مرغ سیاه خوش رنگ پیدا شده، گرد بر گرد کشتی کلان چرخ می‌زنند. درویشان می‌گفتند که ما شمردیم که این مرغان هفت بار چرخ از پی هم زدند، بعد از آن ناپدید شدند. بعضی از درویشان اهل کشتی فرمودند همان مرغ فرشته‌ای بودند که از دور متمثل [۲۳۶] به صورت طیر شده آمد، به جهت محافظت کشتی و حضرت ایشان آمده بودند چنان که گفته‌اند:

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

نقل دیگر آنکه در همان کشتی که حضرت ایشان تشریف داشتند، هدهدی پرواز کرده، آمده در مجاری ده، در برابر حجره آن عالی‌حضرت، مدت مدید ایستاده، پر می‌زدی و بال می‌افشاندی، چنانچه اهل کشتی اکثر دیدند. بعد از آنکه صورت حال این هدهد فرخنده فال همایون مأل را به عرض رسانیده شد، متبسم شده فرمودند که، پیک سلیمان است که پیش‌وای [پیشواز] درویشان آمده.

اتفاقاً آنکه خداوند اعظم خادم الحرمین را در آن زمان سلیمان نام بود. چون که بعد از دو روز به ساحل نجات رسیده شد، مکشوف گشت که آن هدهد طایر عالم قدس بوده است که به جهت بشارت درویشان و خوشحالی ایشان، بشارت غیبی به فرخندگی پرواز نموده آمده. الحق چنین باید بود که اگر بر همگان ظاهر است که هدهد آفاقی را پرواز زیاده از یک تیرانداز نبوده و این مسافت را به زودی^۲ قطع سواد نمود و این ابیات فرخنده سمات مولانا امیدی، از قدوم رافع الهموم آن هدهد نشان می‌دهد:

از کجا می‌رسی ای هدهد فرخنده قدم تو که تاج سر و سر حلقه مرغان حرم

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۶.

۲. در اصل: بذودی!

از کف همت خود بر سرت افشانند درم	تو همان طرفه رسولی که سلیمان نبی
خوش‌تر از جلوۀ طاوس به بستان ارم	بال افشانی تو در نظر منتظران
همچو جبریل که آیات در آرد به حرم	مژده‌ها آوری از غیب به کاشائۀ ما

[نزدیک استانبول]

نقل دیگر آنکه نزدیک استنبول رسیده شد، کوه [۲۳۷] و صحرا و درختان نمودار گشت، همه از حجره‌ها برآمده، شکر ایزد تعالی به جای آوردند و تماشا می‌کردند. و آن حضرت به جمیع یاران و درویشان، خرم و شادمان نشستند. و جمع دیگر برپا ایستاده و تماشا می‌کردند که به یک ناگاه موجی عظیمی آمده و در زیر کشتی درآمد، آن چنان تحرکی داد که آنها که برپا بودند، همه افتادند و هر یک به پهلو غلطیدند. و همه را گمان شد که مگر کشتی غرق خواهد شد. بعد از آن به عنایت حضرت حق - جل و علا - تسکین یافت. به این تقریب آن عالی‌حضرت به درویشان فرمودند که این گوشه کار غیبی بود که حضرت سبحانه و تعالی نمود. در محل برآمدن کشتی، این نوع کار و باری هم هست ما را، اگر خواهد در یک زمان همه را زیر و زبر کند.

و در مجلس آن عالی‌حضرت، به جماعتی که در کشتی بودند، زیاده بر این نگفتند، اما در مجلس خاص خود می‌فرمودند که پیش از این دو روز، الهام غیبی رسیده که شهادت را باید قبول کرد. اهل کشتی را چون این خطاب با عتاب رسید، روی عجز و نیاز بر سجده نهاده، به درگاه قاضی الحاجات، کمال پیروی و سنت حضرت نبوی - صلی الله علیه و [آله و] سلم - را کرده است، چنانچه اهل سیر در سیر النبوی نقل کرده‌اند در آن محل که کفار غدار نابه کار، سر راه را بر حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و [آله و] سلم - و اصحاب کبار گرفته بودند، این واقعه در حرب بدر بوده است و اصحاب همه در ملازمت حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و [آله و] سلم - جمع بودند، آن حضرت با وجود آن جلال و جمال نبوت و بزرگی عظمت، روی مطهر و جبین منور خود بر خاک عجز نهاده، مناجات به قاضی الحاجات کرده، می‌گفته‌اند که بار خدایا! اگر این جماعت را امروز در این صحرا [۲۳۸] مقبول و معدوم سازی، معلوم نیست که دیگر هیچ کس تو را به یگانگی پرستند و به بندگی قیام نمایند. حضرت صدیق اکبر^۱ - رضی الله عنه - آمده، گوش می‌داشتند. چون از آن زبده و خلاصه هر دو جهان و مفتخر کون و مکان، این سخنان به گوش صدیق اکبر رسید، گفته‌اند یا رسول الله! این چه حالت است؟ حق تعالی تو را در کلام مجید خود وعده فرموده است قوله تعالی. در اینجا ارباب تحقیق بیان کرده، گفته‌اند که گمان برده نشود که مگر یقین حضرت صدیق اکبر - رضی الله عنه - از حضرت پیغامبر - صلی الله علیه و [آله و] سلم - زیاده بود، لا والله که همچنین باشد؛ آنکه حضرت پیغامبر - صلی الله علیه و [آله و] سلم - در مقام عجز آمده‌اند، روی نیاز به درگاه بی‌نیاز آورده،

۱. در جای دیگری هم اشاره شد که لقب «صدیق اکبر» بر اساس روایات شیعه، صرفاً اختصاص به امام علی بن ابی طالب - علیه الصلاة والسلام - دارد.

مناجات می‌کرده‌اند، به واسطهٔ تقرّب و اختصاص و حیرت و نزدیکی خواهد بود، و چنان که گفته‌اند:
نزدیکان را بیش بود حیرانی گهی شان^۱ دانند سیاست سلطانی
و نیز از آنجا که علم پیغمبری - صلی الله علیه و سلم - بود، به جمال و جلال حق - جلّ و علا - که
اگر بر باد دادی، استغنا و بی‌نیازی او همهٔ عالم را طرفهٔ العین، کن فیکون می‌گردانید،^۲ هر آینه در دامن
کبریا پیش‌گردی نمی‌نشست و حضرت صدیق اکبر را هم صدق به جای رسیده بود که این گمان به خاطر
مبارک راه نداد.

یارب تو بده ز صدق صدیق مرا یارب تو بده ز صدق صدیق مرا
روزان و شبان هست امیدم که دهی در طاعت و بندگی توفیق مرا

[در قسطنطنیه]

فصل در بیان رسیدن آن عالی حضرت به قسطنطنیه روم و استقبال سادات عظام و ملاقات و
مقالات به مشایخ آن دیار و اهل علوم

چون از کرم حضرت باری تعالی، لطف و عنایات سبحانی [۲۳۹]، به صحت و سلامت از آن دریای
کرامت از موج خیز عمان رخت به ساحل بردند، شعر:

شکر لله که آن شه^۳ عالم رهبر جمله پیروان امم
گشت بیرون ز فضل سبحانی چون دُر از موج خیز عمانی
روی کشتی به سوی ساحل برد بار مقصود را به منزل برد
سوی قسطنطنیه مرکب راند طالبان را به وصل خویش رساند

بدان ای سالک راه و طالب اخبار^۴ مرشدی آگاه که در تاریخ نهصد و پنجاه و شش فصل بهار بود که از
کشتی برآمده، روز دوشنبه [دوشنبه] در استنبول که عبارت از قسطنطنیه روم است، آن عالی حضرت نزول
فرمودند و قریب به یک روز راه، جناب سیادت^۵ مرتضوی انتساب امیر محترم که نسبت ارادت داشت و
اوصاف دیرینهٔ او در بالا گذشته بود، استقبال نمود.

بعد از مفارقت، بسیار باز به شرف ملازمت آن مرشد آگاه عالی مقدار مشرف شده، جمع کثیر از سادات
و علما و مشایخ همراه ذکرگویان، همه به شهر در آمدن و غلغله درون شهر افتاد، چنانچه حضرت خوانگار
اعظم و مالک الرقاب الامم خبردار گشته، فرموده‌اند که این چه غوغا است و زلزله است که در شهر افتاده

۱. کذا. شاید: کی ایشان.
۲. کذا در اصل.
۳. در اصل: شهی.
۴. شاید: اخیار.
۵. در اصل: سیات.

است. خاصان او گفته‌اند که حضرت مخدومی خوارزمی است؛ قریب به سیصد کس از دیار ماوراءالنهر به قصد طواف حرمین الشریفین - زادهما الله شرفاً - تشریف آورده‌اند. حضرت خوانگار فرمودند: الحمد لله! دیر بود که آوازه آمدن حضرت ایشان می‌شنودیم و چشم در راه داشتیم که خبردار گشته، استقبال کرده شود. امرا و اکابر و اشراف را پیشباز فرستاده شود، اما عجب بود از نقیب^۱ اشراف امیر محترم که ما را خبردار نکرد و خود استقبال که از هیچ [۲۴۰] کس دیگر هم خبر شنیده نشد. بیت:

نامد چو پیش ز آمدن او خبر مرا / شد دل بسی ملول، از این رهگذر مرا

[دیوانه شوریده در نزد شیخ]

چون به منزل نقیب اشراف امیر محترم نزول فرمودند، ساعتی نگذشته بود که پادشاهی شب^۲ حضرت خوانگار، به ملازمت آن عالی حضرت آمده، در دست و پای مبارک حضرت ایشان افتاد و امیر محترم متعجب گشته، گفت چه عجب بود که قبل از آنکه امرای حضرت خوانگار خبردار شوند، تو آمده به ملازمت ایشان مشرف گشتی؟ و او گریان شده، گفت که ما را یک سال شده است که در زندان، دیوانه‌ای محبوس است و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار مشاهده کرده شده است. همه شب دیوانه خواب نرفت و فریاد کرده، می‌گفت که ای بی‌خبران! در این شهر شما عزیزی آمده که حضرت خضر و خواجه الیاس و ارواح مشایخ ماوراءالنهر به موافقت و مرافقت او آمده‌اند، و هیچ کس را از این محل خبر نیست. چون نماز پیشین شد، گفت مرا بر خیز و به خانه [نقیب] اشراف^۳ امیر محترم رو که آن عزیز به آن منزل فروز^۴ آمده‌اند، و من به اشارت و نشانه آمده، به ملازمت مشرف شدم. و بعد از آن امیر محترم با وی گفت: چه شود که آن را از زندان به در آری که آن هم به ملازمت ایشان مشرف شود.

روزی در بندگی آن عالی حضرت بودیم. دیده شد که دیوانه خوش محاوره شوریده حالی، فریاد زده پیدا شد. چون چشم آن مجذوب بر روی مبارک آن عالی حضرت افتاد، زمانی از خود رفت؛ بعد از آنکه به حال آمد، خود باز پیش دویده، دو دست به گردن مبارک حضرت ایشان انداخته، از چپ و راست بوسه داده، می‌گفت که یک سال شده است [۲۴۱] که من به عشق تو در گوشه زندان گرفتارم، و به درگاه حق تعالی مرا یک منصب بیش نبود، او را هم تو از من گرفته‌ای و به دیگری داده‌ای.

و این حکایت گفته، فریاد می‌کرد. و در ملازمت حضرت ایشان، گل سرخ بسیار جمع بود، چرا که در آن وقت موسم گل بود، و هر کس که در ملازمت آن عالی حضرت می‌آمده، دسته گلی می‌آورده، چون چشم دیوانه بر آن گل‌ها افتاد، دیوانه و شوریده شد. گل‌ها را به اطراف و جوانب پاشیده، فریاد کرده، می‌گفت: روا باشد که در مجلس او گل باشد، زیرا که همه را چشم باید گشاد و مشاهده گل روی و جمال جهان

۱. در اصل «نقیب» بوده که کاتب به غلط آن را «نسبت» کرده است.

۲. شاید به معنای عسس یا پاسبان شب.

۳. کذا در اصل.

آرای او باید کرد. بیت:

جایی که بود روی تو، گل را چه کند کس
در پیش لب لعل تو مل را چه کند کس

[رسیدن هدایای سلطانی]

نقل دیگر آنکه در خانه امیر محترم تشریف داشتند، و چند روزی از آمدن آن عالی‌حضرت گذشته بود، ناگاه دیده شد که از ملازمان خاصگی حرم محترم حضرت خوانگار، خون‌ها و بارکش‌ها بر سر برداشته و شمع‌های رومی و کله‌های قند و حلواهای قندی مرصع کرده، و انواع تکلفات در وی نموده، و چند اسب دگر را عسل و روغن زرد و برنج و اسباب پادشاهانه فرستاده، و نیازمندی تمام نموده، و در یکی از این خون‌ها، بارة اشرفی و از آنچه عثمانی بود، در روی مال‌های کتان، علی‌جده، به جهت مخدوم‌زاده‌ها مهیا ساخته و کتابت به رسم عرضه داشت، بالای آن خون‌ها نهاده، فرستاد؛ مضمون اینکه پادشاهم، سلطانم، معلوم شما است که از دیرباز به بندگان شما اخلاص و عقیده تمام است؛ عجب بود که چند روز است که تشریف آورده‌اند این مخلص خود را یاد نکرده‌اند و پرسش نموده‌اند.

بعد از آنکه این تحفه‌ها را به نزد آن حضرت کشیده‌اند، به مضمون [۲۴۲] عرضه داشت حرم محترم حضرت خوانگار مطلع شدند، حضرت ایشان فرمودند که، ما از آن درویشان هستیم، هر جا که التجا به کس آورده، پرسش نماییم. دیگر ما مسافریم و ایشان مجاور، و پرسش از ایشان مناسب می‌نماید، و بعد از آن خدمت امیر محترم و این حقیر سعی بسیار نمودیم تا از تبرکات خود فرستادند و پرسش نمودند. و روش آن عالی‌حضرت این بود که به هیچ مخلوقی التجا نمی‌کردند؛ غیر حق در نظر ایشان نبود

دیده اگر به غیر تو، جای دگر نظر کند
میل کشم همان زمان، در نظر تو دیده را

[شرکت شیخ در مراسم سلام و دیدن سلطان عثمانی]

دیگر آنکه حضرت خوانگار اعظم از آمدن حضرت مخدومی اعظم اطلاع یافتند و دانستند که آن عالی‌حضرت را به پادشاهان آمد و رفت نمی‌بود، و قانون عثمان این بود که پادشاهان روم به ملازمت هیچ عزیزی نمی‌رفته‌اند،^۱ به واسطه این بوده که امرا و چاوشان خود را فرستاده و عذرخواهی کرده، التماس نموده، گفته‌اند که سنت حضرت نبوی - علیه الصلوة و السلام - این بوده است که هر کس که دعوت می‌کرده، حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و [آله و] سلم - قبول کرده، به خانه او می‌رفته‌اند، هر آینه، و این آرزوی ملاقات حضرت ایشان هست، اگر به سنت نبوی عمل نموده، دعوت ما را قبول کرده، قدم رنجه فرمایند، عجیب و غریب نباشد، از آنکه گفته‌اند:

از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان
وزین طرف شرف روزگار ما باشد

بعد از آن، امیر محترم حضرت سادات و موالی و اهالی آن دیار را مبالغه بسیار کرده، گفتند که، امروز حضرت

۱. نرفته‌اند.

خوانگار اعظم، خادم^۱ الحرمین شریفین است، حضرت ایشان را دعوت کرده، مناسب است حضرت ایشان را چنان باید که مع فرزندان و خلفا و [۲۴۳] درویشان رفته، این پادشاه اسلام را خوشحال سازند. روز دوشنبه در تاریخ نهصد و پنجاه و شش بود، بر تخت روان حضرت ایشان را نشاند، درویشان و جمع کثیری همراه آن مرشد آگاه و مقتدای گدا و شاه، به سرای خوانگار اعظم رفتند. و آن روز حکم عالی چنان شده بود که لشگری ینگی^۲ از اطراف و جوانب آیند تا معلوم شود حضرت ایشان را حشمت و شوکت پادشاهی.

غرض آنکه آن روز به حسب ظاهر، عجب شوکت و نصرت و حشمت و سلطنت مشاهده کرده، فوج و گروه گروه از اطراف و جوانب با یراغ و طم‌طراق و به اسباب تمام مصلح^۳ آمده، به آن عالی حضرت تعظیم و تکریم به جای می‌آوردند، چنانچه قاعده و قانون اهل روم است و قانون ایشان این است که به طریق سنت، ابتداء سلام از کلان تا به خردان بود، چنانچه حضرت خوانگار روزهای جمعه که به مسجد جامع می‌رفته‌اند، پیوسته کار او سلام است به موالی و اهالی و رعایا و فقیران و مساکینان، و هر که در راه پیش می‌آید.

و حضرت ایشان که به مسجد آمدند، مردم از اطراف و جوانب آمده، متوجه سلام آن عالی حضرت می‌بودند، اما حضرت ایشان را از کمال استغراق، توجه به هیچ جانب نبود، و بعضی متعجب شده می‌گفتند که عجب بزرگی است که اصلاً به هیچ کس متوجه نیست و سلام هم نمی‌کند. چون این سخنان را فقیر شنوادم، نزدیک حضرت ایشان رفته، گستاخی کرده، می‌گفتم که، مردم از اطراف و جوانب متوجه‌اند، عنایت کرده به هر جانب نظر مبارک خود را انداخته، سلام می‌کرده باشند، و مردم بر پای خاسته، به این لفظ به آواز لفظ بلند جواب سلام ایشان می‌گفتند: علیکم السلام [و] رحمة الله [۲۴۴] و برکاته.

بعد از آنکه در ملازمت ایشان به خانه خوانگار درآمدیم، حضرت خوانگار اعزاز و اکرام تمام به جای آورده، نیازمندی‌های بسیار نموده، و صحبت و مجلس نیکی گذشت. و حضرت خوانگار بسیار متأثر شده‌اند، چنانچه بعد از ملاقات و مقالات جناب ایشان، حضرت خوانگار به وزرای خود می‌گفته که عجب حالی بود، تا این زمان هر شیخ و عزیزی که از اطراف و اکناف عالم اینجا می‌آمدند و مرا به ایشان اختلاطی می‌شد، من خود را بر آنها غالب می‌دیدم در مصافحه و ملاقات و مقالات، اما به ایشان که پیش آمدم و صحبت داشتیم، برعکس آن خود را می‌دیدم. پس معلوم شد که این شیخ، بزرگوار دیگر است، چنانچه گفته است:

خوبان بسی شنیدم و بسیار دیده‌ام / چون تو کسی نه دیده‌ام و نی شنیده‌ام

نقل دیگر آنکه روز دیگر، حضرت خوانگار اعظم مالک الرقاب امم، جمع کثیر از امرا و چاوشان را به ملازمت

۱. در اصل: فخادم.

۲. بخوانید: لشگر ینگی.

۳. کذا در اصل.

آن حضرت فرستاده، عذرخواهی کرده، گفته که عنایت کرده به ما خدمتی فرمایند، و آنچه مقصود ایشان باشد، اعلام نمایند تا بدان خدمت قیام می‌نموده باشیم. چون به ایشان این سخنان گفتند، حضرت ایشان در برابر فرمودند که درویشان را تمنای مرادی و مقصودی نمی‌باشد، به غیر حق تعالی، از آنکه گفته‌اند:

خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا

چون خبر حضرت ایشان را چاوشان به جناب خوانگار رسانیده‌اند، متعجب شده، گفته‌اند عجب می‌شنوم که همراه ایشان از فقرا و مساکینان و متعلقان و درویشان، قریب سیصد کس هستند، همه را از پوشیدن و خوردن راحتند^۱ و ایشان را بضاعت تمام نی؛ عجب که التماس ما را قبول نمی‌کنند.

[۲۴۵] باز رفته گوید البته البته مراد و مقصود خود را به ما گفته، فرستند تا درخور آن، اسباب مهیا کرده شود، و باز آمده پیغام آوردند و این گفت و گو در میان تکرار بسیار یافت. آخر حضرت خوانگار عالی‌مقدار حکم فرمودند که هفت قطار شتر بار به جهت اسباب راه مکه به درویشان تعیین نمایند و چاوش نیز همراه ساخته، فرمودند که به هر دیار که رسند، تو نیز رفته، اکابر و اشراف آن دیار را اعلام کن تا پیشواز آمده، اعزاز و اکرام حضرت ایشان را به جای آرند.

[حرکت به طرف شام]

بعد از چند روز متوجه شام شده، از استنبول که عبارت از قسطنطنیه^۲ روم است، برآمدند و چند روز دیگر به واسطه مهمات حاجیان که همراه بودند، راس گذر نام موضعی بود،^۳ و توقف فرمودند و در همانجا بودند که شیخ مصطفی نام عزیزی آمده، به بیعت آن حضرت مشرف شد. اطوار و اوضاع شیخ مذکور چنین بوده است که بیست سال شب و روز در مجاهده بوده‌اند و انواع ریاضات می‌کشیده‌اند و با وجودی^۴ که به مشایخ آن عصر ملاقات و مقالات واقع شده بود، او را به هیچ کدام ارادتی و انابتی نشده و اطمینان خاطر دست نداده. بالاخره چون به ملازمت آن عالی‌حضرت مشرف شد، بی‌اختیار به آن مرشد عالی‌مقدار انابت کرد. این حقیر بی‌واسطه از حضرت ایشان شنودم که فرمودند: شیخ مصطفی کار خود را کرده بود؛ موقوف به این بود که خود را به ملازمت پیر کامل مکمل رساند، چون او را لطف الهی به نظر کشید، فی الحال به مقصود حقیقی که اهم مقاصد بود، رسید. از آن است که گفته‌اند:

تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خبر

۱. در اصل: رامند. راحتند، حدسی و متناسب با جمله است.

۲. کذا.

۳. مکانی به نام «راس». گذر در این رساله، به معنای محل و مکان و منزل است.

۴. در اصل: با جودی!

[دیدار شیخ با شیخ عبداللطیف = طاقیه رافضیان]

نقل دیگر آنکه در همان منزل و رهگذر [۲۴۶] بودند که شیخ عبداللطیف بعد از طواف حرمین شریفین بود که تشریف آوردند، چنانچه رفتن حضرت ایشان از جانب ماوراءالنهر به جانب شام و آمدن حضرت شیخ از جانب شام، همانا که این کلام خجسته فرجام املح الطرفا و افصح الفصحا و زبده الامرا خدمت امیر علیشیر ما صدق افتاد:

انصاف بده ای فلک مینا فام
تا این دو کدام خوب تر کرد خرام
خورشید جهان تاب تو از جانب صبح
یا ماه جهان گرد من از جانب شام

حاصل کلام، مجلس عجیبی گذشت. حضرت ایشان التفات بسیار نمودند به جانب شیخ و در همان مجلس، طاقیه مبارک خود را بر سر شیخ نهادند. تقریب آن بود که حضرت شیخ دستاری طاقیه بر سر خود نهاده بودند. حضرت مخدومی فرمودند که طاقیه مرا نبوشید. شیخ فرمودند که در عربستان، عربان هر کس را که از عجم این طاقیه بر سر می‌بندند،^۱ رافضی گفته، تشنیع می‌دهند. حضرت مخدومی ما فرمودند: نشنیده‌ای که گفته‌اند:

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بر دوش

نقل دیگر فرموده‌اند که اینها را حجاب راه نمی‌باید ساخت، چرا که هر کس را در این دیار کسوتی می‌باشد. مولانا^۲ که عبارت از مریدان حضرت ملای رومند، طاقیه نمد دارد. بعضی مشایخ دیگر کله‌پوش^۳ دارند، ما می‌خواهیم که این طاقیه ماوراءالنهری در عربستان کسوت درویشان ما باشد. غرض که بعد از رفتن ایشان، چند گاه عربان شام تشنیع می‌کرده‌اند به واسطه طاقیه درویشان. چند روز که گذشت و حقیقت درویشان معلوم شد، بعد از آن تعظیم و احترام کرده، با یکدیگر می‌گفتند که، این کسوت شیخ عجم است. این طایفه که آمده‌اند، بس عزیز و مکرم بوده‌اند. به برکت توجه خاطر شریف حضرت ایشان [۲۴۷] بلک تمام ماوراءالنهریان از تشنیع و تعریض عربان خلاص شدند.

[قریه زریک شام]

نقل دیگر چون از این گذر مذکور گذشته، زریک که قریه‌ای است در راه شام رسیدند. مردم آن قریه استقبال کرده، اکثر از آنها به شرف انابت مشرف شدند. باعث انابت آن جماعت این بود که قبل از رفتن حضرت ایشان، مولانا ذوقی نام، یکی از درویشان کار کرده بود؛ رفته با جماعت ملاقات کرده و ایشان را از صحبت درویش مذکور بسیار حضور و ذوقی شده، خدمت مولانا ذوقی‌اند. جامی یکی از طالب علمان اهل بود و در سمرقند تحصیل می‌نمود. بعد از آنکه به حضرت ایشان انابت کرده، به خانقاه افتاده، دیگر بار یاد

۱. در اصل: می‌بندند!

۲. صوفیه مولویه.

۳. بدون اعراب. شاید کله پوش

مدرسه نکرده و بالاخره به قدر استعداد به مراد رسیده:

کُنْجِ مدرسه گنج مراد نتوان یافت
رخ نیاز به پیران خانقاه افکن
بعد از آن، این فقیر از احوال مولانا ذوقی استفسار می‌کردم. حضرت ایشان به زبان دُرِّبار در حق او سخنان و التفات نموده، فرمودند: ذوقی دگر است. این بار در این عنایت ایشان، اشارت است به این رباعی که یکی از اهل عرفان گفته:

در دیر شدم ماحضری آوردند
یعنی که ز باده ساغری آوردند
کیفیت آن مرا ز خود بی‌خود ساخت
بردند مرا و دیگری آوردند

[کوتاهیه و حکایتی از شیخ علی لالا و شیخ نجم‌الدین کبری]

نقل دیگر آنکه چون از زریک^۱ روان شدند، بعد از چند روز قریب به شهر کوتاهیه، منزلی بود؛ فرود آمدند و هرگز چنان نبود که بنده را از ملازمت خود دور و مهجور کرده، به جایی می‌فرستاده باشند. در آن منزل به قصد^۲ امر کرده، فرمودند که تو را به کوتاهیه می‌باید رفت و همراه تو چند درویش هم باشند خدمت مولانا خوارزمی که یکی از خادمان حضرت ایشان بود. چند درویش دیگر همراه [۲۴۸] شدند. یک روز به کوتاهیه رفته شد و حکمت آن معلوم نبود، چرا که در هر امر پیر حکمتی هست، چنانچه از شیخ کبیر^۳ آن مقتدای برنا [و] پیر - قدس سره العزیز - منقول است که روزی شیخ والا حضرت علی لالا را - قدس سره - امر کرده، فرمودند که درویش! این مرکب را پیش انداز و به هندوستان برو. حضرت شیخ علی لالا نرسیده‌اند که مرا چه خدمت باید کردمی. تحاشی سر در پیش انداخته، مرکب را به هندوستان برده‌اند و چندگاهی در آن دیار بوده‌اند. جماعت را به حضرت شیخ علی لالا اعتقاد و ارادتی شده و در هندوستان مبتدعی بوده است که از معبد خود در هر سالی بیرون آمده، پرواز می‌کرده، چنانچه جنیان او را برداشته و در هوا می‌برده‌اند. از این جهت جمع کثیری به همراه او شده بوده‌اند. چون سر سال شد، مردم جمعیت کرده، رفته‌اند و معتقدان شیخ به حضرت گفته‌اند که اینجا مبتدعی است که هر سال می‌پرد؛ چه شود که شما هم در آن جمعیت حاضر باشید. امید است که در قدم مبارک شما، حقیقت و بطلان او ظاهر شود. و چون حضرت شیخ به آنجا تشریف برده‌اند و در محل بردار کردن شیخ او را نگاهی کرده‌اند، جنیان همه منهدم شده، گریخته‌اند و او به گردن افتاده است، چنانچه از اعضاء او شکسته، صدای خروش از آن جماعت برخاسته و اکثر از آنها آمده، به دست حضرت شیخ، به شرف انابت مشرف شده‌اند.

بعد از آنکه متوجه خوارزم شده‌اند، به نزد حضرت شیخ آمدند و به نزدیک خانقاه که رسیده‌اند، مرکب فریادی کرده، حضرت شیخ نجم‌الدین کبری - قدس سره - امر فرموده‌اند، مرکب درویش است که بانگ

۱. در اصل: ریک.

۲. در اصل: قصر

۳. لقبی که برای نجم‌الدین کبری به کار می‌رود.

می‌کند که در تمام راه در رفتن و آمدن، [۲۴۹] حضرت شیخ علی لالا او را سوار نشده بوده. حضرت شیخ علی لالا را فرموده‌اند که چرا مرکب را سوار نشده‌ای؟ حضرت شیخ علی لالا فرموده‌اند که مخدومنا! امر چنین بود که این مرکب را پیش‌انداز و به هندوستان برو، و لفظ سواری در زبان مبارک حضرت ایشان نگذشته بود، بنابر آن او را سواری کرده شد:

هر که او مأمور شد با امر پیر
رو متاب از امر او گر صادقی
او شده افتاده‌ها را دستگیر
این بود آئین و رسم عاشقی

غرض از این مقدمات مذکور آن بود که چون به امر عالی حضرت ایشان به کوتاهیه روم رفته شد، نماز دیگری بود که رسیدیم. در جوار سرای که درویشان فرود آمده بودند، مسجیدی بود. نماز دیگر را در آن مسجد گزارده شد و به اوراد عصریه درویشان مشغول شدند. ازدحام عجیبی شد. بعد از فراغ، او را فریق آمده، نذورات آورده، التماس به بیعت به این طریق می‌کرده‌اند. فقیر به آنها گفتم که ما را رخصت انابت و بیعت نیست. حضرت مخدومی ما در نزدیکی آمده‌اند؛ اگر دغدغه انابت داشته باشند، زهی سعادت شما یان.

[اقامت دوازده روزه شیخ در کوتاهیه و دیدار با بایزید پسر سلیمان]

چون خبر رسیدن درویشان را فرزند حضرت خوانگار اعظم سلطان بایزید شنیده بود و در آن محل، حاکم شهر کوتاهیه او بود، سلطان مقبول کس فرستاده، التماس نمود که چه شود که حضرت ایشان را رفته، به ولایت ما بیارید تا ما به شرف دست‌بوسی و به انابت آن عالی حضرت مشرف شویم.

بعد از آن با این جمع کثیر از طالبان، به ملازمت حضرت ایشان رفتیم. از نذورات چند کله قند و چند شمع مومی و بعضی خیرهای^۱ دیگر پیش آن حضرت کشیده، گفتیم که این طالبان را داعیه انابت است. چون این جماعت به شرف انابت مشرف گشتند، حضرت ایشان [۲۵۰] را بسطی عجیب واقع شد. لطف نموده فرموده‌اند: این قندها را از برای درویشان حلوا بپزند [بپزند] که آن از تیر که شهی است. و دیگر فرمودند که درویشان را خدمت باید کرد. بنابر استدعای آن شاهزاده به کوتاهیه تشریف بردند. به واسطه انابت آن جماعت مذکور، دوازده روز آن منبع فیض و نور. در آن دیار توقف فرمودند، و مجلس عجیبی گذشت.

مجلس اول این بود که قاعده و قانون عثمانیه این بوده است که بر پادشاهان، جمعیت در صحبت نمی‌شد. هر که را تعظیم و تکریم می‌نموده‌اند، به صحبت تنها می‌طلبیده‌اند، خصوصاً با عزلت مشایخ. بنابر آن قاعده، حضرت ایشان تنها درون در آمدند و فرزندان و درویشان بیرون بودیم که ناگه یکی دویده، آمد که فرزندان و بعضی از خلفا را گفتند که در آیند. بعد از آنکه درآمده شد، حضرت ایشان فرمودند که به این شاهزاده دریا بید که انابت کرده، به سلسله حسینیہ داخل شد. بعد از دریافتن نشست. این فقیر گفتم الحمدلله در این دیار از آل عثمانی حق - جل و علا - شما را این سعادت روزی گردانید. امید چنان است که پادشاهی ظاهری و باطنی میسر و محصل گردد. در جواب سخن فقیر تأمل نموده، فرمودند که غرض از این بازگشت

۱. شاید: چیزهای

و انابت، نه سلطنت صوری است که بقا ندارد، بلکه سلطنت معنوی را امید می‌دارم که جاودانی باشد. از این جهت بود که سلطنت صوری او تطویل انجامیدی.

در همان مجلس، دو سخن دیگر از آن شاه‌زاده‌عالی‌مقدار شنوده شد. یکی، از این فقیر از مصنفات ایشان رساله‌ای طلبید که متضمن ذکر مشایخ سلسله و ایبات حضرت ایشان باشد که تبرکاً و تیمناً با خود نگاه می‌داشته باشیم. در همان مجلس، رساله‌ی ایشان را داده شد. گفتیم که چه شود که از این سخنان پاره‌ای خوانده شود، در جواب فقیر [۲۵۱] به آن لفظ فرمودند که مخدومنا! شما لطف و عنایت کرده، از برای من نسخه‌ای آورده‌اید؛ من خواهم خواند، اما حالا صحبت شریف و طلعت این مقتدای جهان غنیمتی است، از آنکه گفته‌اند:

غنیمت است حریفان سهیل طلعت ساقی که این ستاره سیاره مدت [ی است] به در آمد

سخن دیگر این بود که معلم پیر داشت؛ به جانب ملای خود متوجه شده، فرمود که، ما با وجود پادشاهی و هوا پرستش جوانی، بازگشت کردیم؛ شما پیر گشته‌اید و عمر بسیار گذرانیده‌اید، از شما زشت می‌نماید که به حضرت ایشان بازگشت کرده، توبه و بیعت نکنید؛ و هر چند اهمال می‌کرد، مبالغه بیشتر می‌نمود، بالاخره به تقریب آن سعادت نشان، ملای پیر، به شرف انابت مشرف گشت:

آن پیر معلمی که گفتیم آن را استاد بدان طالبان آن را
صحبت پیر و سعی آن شاه توفیق رفیق گشت آن را

آنکه چون از کوتاهیه گذشته، به آن شهر رسیده شد، فقیر همراه درویشان پیاده و شتران پیش‌تر از حضرت ایشان آمده، در گوشه‌ای فرود آمدیم، و هوا بس گرم بود. حضرت ایشان در مسجد آن شهر، به واسطه گرمی هوا فرود آمدند، و درویشان در نیم‌روز واقعه‌ای دیده‌اند که یکی آمده می‌گوید، امروز کسی عزیزی با حضرت ایشان بیعت کرده و در سلسله‌ی حسینیّه درآمده. چون از واقعه بیدار شدند، وقت پیشین شده بود. وضو ساخته، نماز می‌گزاردیم که حضرت ایشان تشریف آوردند و فرمودند که، خبر دارید که امروز کسی عجبی با ما بیعت کرد، بسی احوالات قوی دارد. گوئیا این آمدن درویشان به جانب عربستان و مشقت‌های راه و بی‌سر و سامانی‌ها، باعث و سبب این توجه این بوده باشد که هر فریق به طریق پی در پی درآیند، چنانچه حضرت خوانگار اعظم مالک الرقاب امم خادم الحرمین شریفین نیز به ما فرموده‌اند: [۲۵۲]

بیت

در سفر گشتن این [بی] سر و سامانی ما بهر جمعیت دل‌هاست پریشانی ما

[شهر قجه]

نقل دیگر، بعد از آنکه از آن شهر گذشته و به شهر قجه رسیده شد، عجایب شهر آراسته و پیراسته و

۱. در اصل: طالب آن را

خوش هوا دیده شد. آب و هوای او موافق یافتیم به آب و هوای ماوراءالنهر. یکی از لطایف نیکویی‌های او این است که مزارات متبرک عالی در شهر است، مثل مزار فایض الانوار حضرت شیخ صدرالدین - قدس سره - نبیره زاده متبرکه که اکابر دین، پیر و پیشوای اهل الله - مصراع: «آنکه اسرار لدنی شده بر وی معلوم» - قطب الاقطاب جهان حضرت مولانۀ روم - قدس سره العزیز - و مزار مظهر و منور حضرت سلطان ولد، و مزار پرفتوح مجذوب مرعوب محبوب حضرت قیومی حسام‌الدین چلبی - قدس سره - که باعث ظهور مثنوی مولا بوده‌اند، و قدمگاه حضرت شیخ شمس تبریزی آنجاست، و همه اکابران دین که ذکر کرده شد، در آنجا آسوده شده‌اند.

و پوشیده نماند که در آمدن آن حضرت مولی، چون خبر مقدس شریف حضرت ایشان را شنودند، قریب به یک فرسخ شرعی راه، به استقبال آن مرشد آگاه توجه نمودند. روز اول در سر مزار چنان صحبتی شد که هیچ کس از آشنایی ایشان و از فیض الهی، بی‌نصیب و محروم نماندند:

هیچ کس القصه ناید بی‌نصیب هرکسی مرسوم خود را شد نصیب

بر ما، سه روز، هر روز مجلس بود، و قاعده و قانون... چنان بوده است که اول بار قرآن می‌خوانده‌اند. بعد از مثنوی حضرت ایشان، نی می‌نواخته‌اند، و در مجلس سماع ایشان اختیاری می‌شده. چون در مجلس آن عالی‌حضرت، بعد از کلام ربانی و آیات سبحانی و نقل مشایخ از کتب مثنوی حضرت مولوی بنیاد^۲ می‌شود، آن مردم چون به طریق عادت خود برخاسته، سماع آغاز کردند، چون درویشان و فاکیشان حضرت ایشان را [۲۵۳] وجد و سماعی می‌شد و درویشان فراز همه رفته، متحیر گشتند و دانستند که سماع و وجد اهل حال چه بوده است، اگر چه بعضی از آنها را کیفیت و وجد حالت می‌باشد، اما اکثری را چنان است که حال به طریق رسم و عادت می‌شده.

روز چهارم بود که حضرت ایشان را داعیۀ کوچ شد. باز آمده در مزار در آمدن، و در میان مزار حضرت مولوی و سلطان ولد مراقب شدند و اهل کشف چنین می‌گفتند که عجایب مجلس خاص گذشت. و اعزّه مذکوره جمع شده بودند، هر کدام جدا جدا تواضع نموده، فاتحه التماس می‌کردند که، بعد از فراغ مجلس ما من حقیر حلالیت کرده، می‌فرمود که، امروز کجا بودی که این چنین مجلس خاص گذشت. و سبب تقصیر ملازمت فقیر این بود که در آن روز به جمع طفلان به طواف مزار فایض الانوار شیخ صدرالدین - قدس سره^۳ - و به قدمگاه شیخ شمس تبریزی رفته شده بود. بنابراین از آن مجلس محروم بودیم.

جگرم ز غصه خون شد، که چرا نبودم آنجا رخ خود به خاک پایش، ز چه رو نسودم آنجا

۱. یک کلمه ناخوانا

۲. ظاهراً

۳. در اصل: صدرالدین فردوسی (پیداست که کلمه قدس سره تبدیل به فردوسی شده است)

[انطاکیه]

چون از قنوسوی گذشته، به انطاکیه رسیدند. شهر انطاکیه از شهرهای عزیمت و غرّاً و متبرک بود، محبوب و مقبول، مزار حضرت حبیب نجّار، در آنجا است و آن آیت کریمه (وَ جَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى^۱) را سبب نزول ایشانند الی آخر. و مدینه در این آیت که می‌شنوی، عبارت از شهر انطاکیه است. غرض آنکه عالی حضرت قریب به یک هفته توقف نمودند، به واسطه لطافت آب و هوای او، اما در گوشه و گرد او، عربان مردم‌کش بودند؛ خدمت مولانا محمود غجدوانی را مع شاگردان در نواحی شهر انطاکیه شهید کرده‌اند. از آنکه خدمت مولانا از استنبول جدا شده بودند، به واسطه موانع ضروری. القصة از مولانای^۲ مذکور مهجور مع شاگردان، بعد از آمدن ایشان در آن منزل چنان بی [۲۵۴] نام و نشان گشته‌اند که از آن جماعت بی‌جا^۳ نام و نشان و خبر حال ایشان را نشنیدیم، چنان که همایون عراقی گفته است: بیت

همایون آن چنان گم کرد پی در وادی هجران / که چندان می‌جوید، نمی‌یابد نشانش را

دیگر آنکه چون از انطاکیه بیرون آمده، متوجه شهر خاف شده، قریب به یک منزل مانده بود که درویشان که قبل از حضرت ایشان رفته بودند پیشواز، حال و احوال تباه آمده‌اند. یکی از آنها خواجه ابوالمنصور ولد خواجه عبدالقباور شهید که قاضی بخارا بود. چون خبر قدوم شریف آن مخدوم عالمیان را شنید، بی‌اختیار شده، به صحرا افتاد، وجدکنان و فریاد زنان استقبال نموده‌اند، سر در رکاب آن عالی حضرت نهاده، از آنکه مدّت مدید و عهد سعید در میان درویشان مبارک می‌نمود، صاحب وجد و حال شده بود. و چند روزی به واسطه دوری از ملازمت مهجور مانده بود. چون به ناگاه آن مرشد آگاه از گرد راه برسیدند، قاضی زاده را حال عجیبی دست داد. بعد از آنکه به حال خود باز آمد، شکر این نعمت غیر مترقب را به جای آورده، به این ابیات مترنم شد:

بحمدلله که بازم دیده روشن شد به دیدارت / گرفتم قوت جان از حقه لعل شکر بارت
غبار آلوده می‌آیی و چرخ این آرزو دارد / که زآب چشمه خورشید شوید گرد رخسارت

[اقامت در حلب و آنچه رخ داد]

بعد از آن، از اکابر و اشراف و جمع کثیری از شهر حلب بیرون آمده و استقبال نموده، حضرت ایشان به آن موضعی که باب الله می‌نامند، رغبت نمودند و بسی منزل آراسته و باغ دلگشاهی بود، آنجا فرود آوردند و به غایت پیراسته، هر کوشکی و هر منظری بس رفیع و درختان عالی در میان آن باغ [۲۵۵] بود. و خواجه گیلانی، نام مردی بود صاحب این باغ. او نیز التماس نمود که در منزل فقیر نزول فرمائید که

۱. سوره قصص، آیه ۲۰.

۲. معمولاً رسم الخط کتاب این است که در این موارد به جای «ی» همزه است. در اینجا: «مولانا» در غالب موارد ما اینها را به ی تبدیل کردیم.

۳. کذا. ممکن است: هیچ!

اسم باب‌الله گویا بر همین روز نهاده بودند که اهل بیت‌الله در این منزل نزول فرمایند. و در همان روز بود که جناب حقیقت‌شعار طریقت آثار، مرجع الافاضل و اهالی، شیخ علی گیلانی که مرشد و پیر و پیشوای اهل حلب بود، به جمع کثیر از برنا و پیر همراه آمده، در باب‌الله که مذکور شد، به شرف متابعت مشرف گشتند. از کمال حال و انصاف که در آن عزیز بود، مریدان خود را به انابت آن عالی‌حضرت امر فرموده‌اند. القصة، در آن چند روز که تشریف داشتند، مشایخ آن دیار از اطراف و جوانب، به مجلس شریف ایشان آمده، صحبت‌ها می‌داشتند. آن نوع مجلسی که در حلب دیده شد و سخنان از حقایق در معرفت الهی شنیده شد که هرگز در مدت عمر خود که در بندگی حضرت ایشان گذرانیده بودیم، نشنیده بودیم. القصة، صحبت‌های عجیبی گذشت.

و دیگر روز جمعه بود که در حلب به مسجد جامع تشریف برده بودند. یک مردی مجذوبی محبوبی گرم‌روی بود در میان صفاها نشسته، چون حقیقت‌نشستن کمال عالم آرای آن عالی‌حضرت افتاد، می‌خواست فریاد کرده، برخاست طاقیه و دستار خود را گرفته، از این سر مسجد نمایان رفته، نعره و فریاد کرده می‌دوید. گاهی که به نزدیک ایشان می‌رسیده، تعظیم و تملق کرده، می‌گذشت.

بعد از فراغ نماز که آن عالی‌حضرت در مسجد نشستن از عرب و عجم گرد بر گرد درویشان صف بستند، و حفظاً به ختم «انا فتحنا» مشغول گشتند، باز همان مجذوب در مجلس آمده، چرخ زنان در سماع آمد، به طریق اول بار نعره و فریاد می‌کرد. در این میان از جماعت درویشان به این قصیر کثیرالتقصیر مخصوص گردانیده، دست به گردن این فقیر انداخته، التفات می‌نموده، با وجودی آنکه [۲۵۶] درویشان مجذوبان و مقبولان بسیار بودند، خصوصاً درویش عبدالله صوفی که یکی از درویشان کار کرده مجذوب و محبوب دل‌ها می‌بود، بارها از آن عالی‌حضرت شنیده بودم که می‌فرمودند که عبدالله ما قطب ابدال است.

غرض آنکه چون از مسجد جامع مراجعت نموده، به منزل خود فرود آمدند، [شیخ] به درویش عبدالله گفتند که، چون بود که آن مجذوب به فرزند [من] شریف‌الدین حسین^۱ التفات بسیار نمود، به تو هیچ نپرداخت؟ درویش عبدالله گفت: ایشان نزدیک به شما نشسته بودند، سر و پای پاکیزه‌ای و نو داشتند. حضرت ایشان فرمودند به این لفظ که، مهمل مگو، دیوانه و مجذوبان را پروای سر و دستار نیست، بلکه اینجا آن مجذوب را نظر خاص بود، زیرا که جماعت از اولیا هستند که نظر ایشان اکسیر است، بر پس وجودی هر کس که آن نظر افتاد، زر خالص می‌گردد.

یک نظر افکند که مشتی شوم از اینای جنس سگ که شد منظور نجم‌الدین سگان را سرور است [کذا]

القصة، شهر حلب را به واسطه وجود اعزه و طالبان و مجذوبان، جای پرفیض و فتوح یافتیم و به تقریب آن مکان، رباعی به زبان آمده:

این شهر دل‌افروز که نامش حلب است هر لحظه در او عیش و نشاط و طرب است

۱. توجه داریم که شریف‌الدین حسین، مؤلف این کتاب، فرزند شیخ حسین خوارزمی است.

زین سان که در او فیض فتوح است مدام
جایش حلب است، هر آنکه او را طلب است
دیگر آنکه در توجه نمودن به جانب شام،
در ملازمت آن مقتدای عالی‌مقام:
شام کو خال رخ عرصه گیتی است تمام
رو نهادیم بدان صوب علیکم یا شام
چون از شهر حلب متوجه شام شدند، اول شهر^۱ که رسیده شد، آن حما بود. بعد از آن به حمص^۲ رسیده شد. این حما و حمص که گفته شد، از قرن‌های قوم^۳ است [۲۵۷] قریب به یکدگر.

در حما دولا ب بسیار می‌باشد. دیگر از عجایب آن این است که دولابی هست بیست گز طول و عرض او قریب به چهل گز که آن را دولا ب محمدی می‌گویند - علیه الصلاة و السلام. تقریب نام او این بوده است که یهودی‌ای را داعیه شده است که دولا ب دایره‌ای سازد که تا از همه دولا ب‌ها رفیع‌تر باشد. چون که دولا ب تمام شد، هر چند آب‌ها جمع کرده، به چرخ در نیامده، و بعد از آن پیش جمع از مسلمانان عهد و شرط کرده که اگر این دولا ب به این آب گردان شود، شرط کردم که به دین محمد - صلی الله علیه و [آله و] سلم - درآیم و ایمان آرم. چون از سمیم^۴ قلب عهد و نیت کرده، به فرمان خدای تعالی در همان زمان گردان شده، آن یهودی با جماعت خود مسلمان گشته و چندین سال گذشته که به همان شرافت گردان است، به این تقریب به دولا ب محمدی مشهور است. هر کس که از اطراف می‌آید، آن دولا ب را طوف می‌کنند.

اکنون ای دل! ناامید مباش که یهودی را حضرت حق تعالی به واسطه خلوص نیت و به مدد روحانیت نبی، به شرف اسلام مشرف گردانیده، در میان خلق خجل و شرم‌سار نساخت، در همه حال امیدوار بودند،^۵ نیکوئی است:

یارب به کمال مصطفای عربی
با حرمت هشت و چار اولاد نبی^۶
شرمنده نسازی‌ام به روز عرصات
روزی که حساب^۷ بندگان را طلبی

[زیارت قبر جعفر طیار]

چون دیگر آن عالی‌حضرت از حما گشته، به حمص رسیدند. و حما منزلی است که مقابر بعضی از اصحاب کبار در آن موضع فیض آثار است. و اول، حضرت ایشان مع درویشان به سر مزار مرقد پرنوار حضرت خالد ولید رفته، نماز بامداد گذارده، و اوراد فتحه خواندند، و درویشان را کیفیت و سماع عجیبی دست داد. بعد از

۱. در اصل: بشهر.

۲. کذا. درست آن حمص.

۳. کذا.

۴. کذا. درست: صمیم.

۵. کذا. بین بودند و نیکویی اندکی سفیدی.

۶. مقصود دوازده امام است.

۷. در اصل: حسابی.

فراغ آن، صحبت [۲۵۷] از خصوصیات معنوی آن (صحبت) با یکدیگر نشانی‌ها گفتند. و در همان روز، بیرون شهر مزار فیض الانوار حضرت جعفر طیار را طواف کرده بودند. پوشیده نماند که جعفر طیار، برادر حضرت امیرالمؤمنین و امام‌المؤمنین اسدالله الغالب، یعنی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم‌الله وجهه - است.

بعد از طواف مزارات جعفر طیار، نماز دیگر را آنجا گزارده، اوراد عصریه خواندند. بعد از آن بالای قلعه قدیم حما رفته، کلام الهی که حضرت امیرالمؤمنین عثمان - رضی‌الله عنه - در محل، قرآن خواندند، ایشان را شهید کرده بودند، طواف کردند، چنانچه مؤلف کتاب شریفی گوید.

همه اوصاف دین بدو شامل	آنکه او بود خلیفه سایل
شد مشرف به قره‌الینین	زان شرف یافت نام ذی‌النورین
هم در آن حال شد شهادت او	ختم قرآن چو بود عادت او

[اقامت در شام، در محله کوک میدان]

چون به نزدیک شام رسیدند، درویشان چنان اتفاق و مصلحت دیدند که پیش‌تر کسی رفته، و حوالی و خانه‌ها، خالی سازد. چون این سخن به سمع شریف آن حضرت رسیده، فرموده‌اند که، درویشان متوجه خانه مبارک شده‌اند، حضرت حق - جل و علا - درویشان را به بهترین خانه‌های^۱ شام خواهد فرود آورد. آن بود که جمع کثیر از اکابر و اشراف استقبال نموده، به شرف ملازمت مشرف شدند.

اول مرتبه‌ای که به شام نزول فرمودند، در کوک میدان بود. چون که آخر مقام و منزل ایشان در کوک میدان شد، بنابر این در کوک میدان فرود آمدند، و مدرسه‌ای بود در آن منزل، قریب به یک هفته آنجا تشریف داشتند. بعد از آن خدمت میر لاجوردی که از سلسله خواجه‌ها بودند، بس کاشف^۲ [۲۵۹] کار کرده و صاحب حال به حقیقت. به ملا آغا همراه آمد. التماس نمودم که مولانا آغاز حوالی و خانه‌ها با صفا است که در شام بهتر از آن منزل نیست؛ مناسب چنان می‌نماید که حضرت ایشان در آنجا نزول فرمایند. حضرت ایشان این التماس را مبذول داشته، به خانه خدمت مولانا اعانی تبریزی که مرد مشارالیه و کافی مهمات مسلمانان بود و در سرکار پادشاهان نیز دخل می‌نمود، فرود آمدند، و در همان حوالی شریف داشتند. فرهاد پادشاه که از نایبان خوانگار بود، غایبانه در یمن، تعریف و توصیف حضرت ایشان را شنیده بود، به قصد ملازمت حضرت خوانگار آمده بود. چون خبر قدوم شریف آن حضرت را شنیده، شبی آمده به شرف دست‌بوسی حضرت ایشان مشرف شد. و حضرت ایشان به خادمان فرمودند که پادشاهان اینجایی در تکلف و تجمل ظاهری می‌کوشند. خادمان به موجب فرموده، مجلس پادشاهانه ساخته‌اند که آن پادشاه و جماعت

۱. ظاهراً این صحبت تکراری است.

۲. در بسیاری از موارد به جای «ی» «ء» گذاشته شده. مثل خانه هاء.

۳. در اصل: کاسف.

که به او همراه بودند تعجب کرده، می‌گفته‌اند که تنها ایشان نه پادشاه معنوی بوده‌اند، بلکه به تجمل ظاهری و باطنی آراسته‌اند، چنان بود:

هر چه اسباب جمال است رخ خوب تو را همه بر وجه کمال است کما لایخفی

بعد از آن صحبت به جایی رسیده که حضرت مخدومی ما - قدس سره - در معارف و حقایق سخنان می‌فرموده‌اند که اهل مجلس را از آن سخنان لطیف حضرت ایشان، تعبیر تمام دست داد. بالاخر، آن پادشاه سعادت یار برخوردار بی‌اختیار برخاسته، در همان مجلس به شرف انابت مشرف شد. بعد از متابعت تمنا می‌کرده که چه بودی که باقی عمر را در بندگی حضرت ایشان صرف [۲۶۰] کرده می‌شد و در میان درویشان می‌گذرانیدیم، اما به واسطه حکم عالی خوانگار اعظم، مأمور به پادشاهی‌ام، از این دولت محروم گشته، ناچار می‌باید رفت، و از پیش حضرت ایشان دور شد. چون این تمنا و تولای او را شنوده‌اید، در برابر متبسم شده، این بیت را خونده‌اند:

گر در یمنی که با منی پیش منی و در پیش منی که بی منی در یمنی

بعد از خواندن این بیت، به جانب این بنده خود نگاه کرده و چشم مبارک خود فراهم آورده، به اشارت فرمودند که چون بود این بیت را در محل خوانده شد؟ چه گویم از لذت آن اسارت با بشارت که کشیدیم و هنوز ذوق و شوق آن چشمان، در دل است و از نظر نمی‌رود. و بعد از آنکه هجر صوری دست داد، این رباعی را حسب حال می‌خواندم. رباعی:

فریاد که درد هجر، تنهایم کشت / دشواری غم که سخت آسانم کشت
تنها نه همان چشم سیه کشت مرا / آن بود در آن چشم سیه، آنم کشت

[در گذشت همسر نویسنده در شام]

نقل دیگر آنکه در همان حوالی مولانا بودند که والده فرزندان فقیر مریض شد. و اهل قافله را از شام، محمل بیرون آمدن نزدیک شده بود. حضرت ایشان روی به فقیر کرده، فرمودند که در چه فکری و بیمار تو چه حال دارد؟ فقیر عرضه داشت کرده، گفتم که حال او بسی تنگ است، غریب و بی‌کس است، مرا می‌باید بودن،^۱ اگر چه خود هم روزی پرسش نموده، از احوال ظاهری و باطنی و تأخیر بودن، عنایت کرده فرمودند که، اگر تو می‌باشی، ما هم می‌باشیم. اگر امسال توقف افتد، ان شاء الله تعالی به سال آینده طواف کرده شود.

چون این عنایت و الطاف آن عالی حضرت را به والده فرزندان گفته شد، در گریه آمده، مناجات کرده، روی نیاز به درگاه قاضی الحاجات آورده، گفت: بار خدا! این جور [۲۶۱] معلوم بنده شده است که مرا از این مرض خلاصی نیست. اکنون مرادم این است که زودتر پیک اجل در رسد که طاقت آن ندارم که به واسطه بیماری من، امسال حضرت ایشان از طواف مکه مکرم معظمه محروم و مهجور مانند. مرا خود

۱. در اصل: بودند.

گرچه به واسطه این عارضه، دوری و مهجوری روی نموده است، باری هر چه باشد، زودتر اجل می‌خواهم که بیشتر مهجورم نشوم:

مدد کن ای اجل دور از رخس بستان ز من جان را ندارم بیش از این طاقت که بینم درد هجران را
گوئیا اختر در گذر بوده است. سه روز در میان نگذشته بود که پیک اجل به این نامراد در رسید که از دارالخانه فنا رخت به دارالبقا آخرت تافت.

آن روز چنان که قانون و قاعده اهل قافله و حاجیان دین می‌باشد که شتر محمل را مزین کرده، به گرد شهر و بازارها می‌گردانند، قبل از برآمدن حاجیان در مزیریب آن بود که اهل قافله حاجیان و آن روز ازدحام و غوغای عجیبی داشتن که چشم هر یک بر شتر محمل اگر می‌افتد، بی‌اختیار در گریه می‌آید. مصراع: سیل مژه‌ام بر زد و از جای من انداخت

القصة، آن روز حضرت ایشان مع درویشان، همراه جنازه او به گورستان که حضرت بلال حبش - رضی الله عنه - آنجا آسوده‌اند، و ازواج مطهر حضرت پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آنجا آسوده‌اند، در آنجا یکی از آن حرم محترم حضرت ام سلمه - رضی الله عنها - دیگر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین عثمان - رضی الله عنه - در آن گورستان آسوده‌اند، اما مشهور به بلال حبش شده است. آن مقابر و اظهار ایشان، قبل از این جماعت بوده باشد. غرض که چون در این روز اهل قافله و کاروان روان شده بوده‌اند، و آن وقت غریب ماتم رسیده را به دفن، [۲۶۲] می‌بردند، حضرت ایشان مع درویشان، گریان و بریان بودند. در آن میان درویش‌زاده‌ای بود، بسی خوش آواز و همیشه در ملازمت درویشان نعت می‌خواند. آن روز به تقریب به آواز خوش تکرار کرده، می‌خواند:

به خدمتت نرسیدیم و عمر ما برسد ز کعبه دور فتادیم کاروان بگذشت

دیگر از آنجا که خلوص نیت و علو همت این فقیر بود، بی‌واسطه در جوار تربت حضرت ام‌سلمه - رضی الله عنه - آن نامراد آسوده شود. بعد از آن تا چند شب، به امر عالی حضرت ایشان رفته، در سر مزار او می‌بود. در آن وقت، درویشی خواب دیده است که با وی می‌گویند که، شما یان چرا خود را رنجه می‌دارید؟ مگر ما خود برابر شما یان نگاه نمی‌توانیم داشت؟

موافق واقعه این درویش، عورتی از سمرقند به قصد طواف مکه معظمه همراه درویشان آمده بودند. و به دو روز پیش‌تر از فوت او می‌گفت که در خواب دیدم که خاتون محشتم نورانی در منزل عالی است و آن منزل خود را صفای داده، چنین می‌گوید که مهمانی به نزد من می‌آید. چون از سر صدق و اخلاص، دست در دامن آن عالی حضرت زده و ترک سامان و خان و مان کرده، احرام حرمین شریفین بسته بود، هر آینه از کرم و لطف حضرت باری تعالی، هیچ عجیب و غریب ننمود که در آخرت به شرف خادمی آن خاندان^۲ مشرف شود.

۱. شد!

۲. در اصل: خانه‌دان

[فضائل شام]

نقل دیگر تحیّات طویل نرسد که در تعریف و توصیف شام از آن برتر است که در آخر بیان آید، و احادیث نبوی و کلام مصطفوی - علیه الصلوٰة و السلام - در شأن شام بسیار واقع شده [۲۶۳] و چند جا احادیث آمده. قال النبی علیه‌السلام: علیکم بالشام فی آخرالزمان. و اوصاف شام، حاصل کلام، اظهر من الشمس است که گفته‌اند. مصراع: «آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است»

دیگر از عزّ و شرف به حدّ جامع بنی‌امیه که در شام است، چنین منقول است که دو رکعت نماز که در مسجد امیه گزارده شود، برابر است که پانصد رکعت در جای دگر گذارد، غیر از مکه، مدینه و قدس خلیل، و یا دو رکعت نماز که در مسجد مکه [و] مدینه و قدس خلیل گزارند، به چند مرتبه مضاعف دو رکعت نماز است که در مسجد بنی‌امیه گزارده باشند، علی یدّ القیاس.

دیگر آنچه مشهور است، در دیوار قبله مسجد بنی‌امیه که در شام است، دوازده هزار پیغامبر - علیهم السلام - آسوده‌اند. می‌گویند که اکثر مولود و مدفون انبیاء در شام است که عبارت از ارض مقدس است که بیست روزه راه بیش یا کم بوده باشد، والله اعلم.

دیگر در فضیلت و شرف شام، خدمت مولانا^۱ علی کردی که یکی از محدثان ولایت شام بودند، حدیثی نقل می‌کرده‌اند و مضمون آن حدیث این بوده که هر کس پای در ارض مقدس می‌نهد، حضرت حق - جلّ و علا - ده هزار ملک را برای آمرزش او می‌فرستد؛ مادامی که در ارض مقدس است، به جهت او آمرزش می‌خواهند.

و حدیث دیگر نقل می‌کرده، مضمون او این بوده که هر کس را در شام وقت رسد،^۲ در روز قیامت او را نه عرض باشد و نه حساب. و در این باب از خطیب قدس خلیل که او محدث مطلبی بود، شنیده شد. و مضمون آن حدیث این بود که، هر که در ارض مقدس مدفون شود، همانا که در عرش مدفون شده باشد. و این حدیث را به تقریب دفن حضرت مخدومی که در شام واقع شد، در مجلس آورده خواهد شد، به تفصیل ان شاء الله تعالی. [۲۶۴] قبل از آنکه به شام رسند، هفت سال پیش نیز اشارتی فرموده بودند که ذکر کرده خواهد شد.

۱. دانیم و دانید که تکلیف بیشتر روایات مربوط به شهرها چیست!

۲. شاید: علی هذا القیاس.

۳. توجه داریم که «خدمت مولانا» یک لقب است که برای بسیاری از مشایخ در این کتاب بکار رفته است.

۴. یعنی بمرد.

[ارادت احمد پاشا به شیخ حسین خوارزمی]

نقل دیگر آنکه روزی در شام به مسجد جامع بنی‌امیه تشریف برده بودند. بعد از نماز جمعه، احمد پادشاه^۱ که یکی از چهار پادشاهی [است] که ایشان را وزراء اعظم می‌خوانند، و جمیع مهمات حضرت خوانگاری مَفوّض به این چهار پادشاه اعظم می‌باشد، اتفاقاً این احمد پادشاه در آن سال رخصت طلبیده و نیت کرده، به قصد طواف حرمین شریفین - زادهما الله شرفاً - به ولایت شام آمده بود، به شرف ملازمت دست‌بوسی آن عالی‌حضرت در مسجد جامع بنی‌امیه مشرف شد. و در زمان مصافحه و معانقه حضرت ایشان عنایت نموده، فرمودند که ما را توجه تو به اینجانب آورده. و این التفات و عنایت در اول ملاقات که ذکر کردند، به هیچ یک پادشاهان و سلاطین روزگار آن مرشد عالی‌مقدار نکرده بودند و درویشان از این التفات ایشان و حکمت آن سخنان، متعجب و حیران بودند.

بالآخر که قافله از شام را به ده مزیریب فرود آمدند و این مزیریب منزل اول است که از شام بیرون آیند، و قافله توقف می‌نمایند، یک هفته تمام تا همه مردم جمع شوند. و حکمت آن التفات به احمد پادشاه در آن منزل معلوم شد که کس خود را فرستاد و این فقیر را طلبیده، گفت: اگر چه مقصود اصلی این بنده، طواف مکه بود، اما حق جلّ و علا این بنده خود را به کعبه حقیقی رسانیده است، کرم نموده، صدیق راه این فقیر شوید. چون که حضرت ایشان جانشین حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - بودند، به مضمون حدیث «الشیخ فی قومه کالتبی فی اّمته» و مرا همین زمان همراه خود برید که دیگر طاقت نماند، و به زودی زود می‌خواهم که به شرف ملازمت و انابت به تعلیم و تلقین آن عالی‌حضرت مشرف شوم. بعد از آن همراه خود گرفته، به ملازمت آوردیم. چون که توفیق رفیق گشته و محل [۲۶۵] توبه او رسیده بود، و فقیر دست او را گرفته، پیش آن عالی‌حضرت بردم. دست مبارک خود را بر بالای دست او نهاده، تلقین فرموده، توبه دادند که روز چند ذکر می‌گفته باشید.

بعد از آنکه قافله از مزیریب روان شدند، به عین زلفا رسیدند. در آن منزل بعضی درویشان را وضعی و عارضه درد پای بود. آمده رخصت خواستند که به قدس خلیل روند. آن عالی‌حضرت درویشان را خرجی راه دادند و به قدس خلیل روان ساخته بودند. و در آن اول سحر که قافله کوچ می‌کرد، باز آن جماعت را طلبیده، التفات و نوازش‌ها نموده، گفتند که چه وقت جدایی است، شما با کم آورده‌اید به سنت.^۲ در راه طلب، به هر حال که باشد، افتان و خیزان باید رفت، و کم از پیره زنان که در این راه توشه به پشت خود بسته، عصا زنان، افتان و خیزان می‌روند، کم نباید بود. و شمایان نیز در راه دوست، مردانه قدم نهاده، به مضمون این بیت عمل باید نمود.

مردانه گذارید قدم را به ره عشق زمین راه مترسید ایا بی جگر چند

دیگر آنکه بعد از چند روز دیگر به منزلی رسیدند که تجلان عاضی نامیده‌اند، آب کمیاب بود میان قافله. و

۱. احمد پاشا

۲. «به سنت» حدسی است.

به واسطه بی‌آبی غلغله افتاده بود که به یک ناگاه یکی خبر آورد که در نزدیک راه آب‌فاقی^۱ عجیبی افتاده، حاجیان و پیرانی که به سال‌ها به طی آن وادی برّ مکه^۲ نموده بوده‌اند، هرگز این چنین آب ندیده بودند، چنانچه آمده دست مبارک ایشان را بوسیده، و به عربی می‌گفتند ما چهل سال چهل حج گزارده‌ایم و هرگز یاد نداریم که در برّ مکه به این نوع آب باران استاده باشد. از روی ذوق و شوق، دست آن عالی‌حضرت را بوسیده، می‌گفتند این سخنان را در همان روز بود که فقیر پس پیش قافله می‌رفتم و حضرت ایشان مع درویشان در میان قافله می‌آمدند. و درویش سلطانعلی خیرآبادی [۲۶۶] در^۳ دست حسینی آبی گرفته، دویده، آمده گفت این آب باران است که برای شمایان حضرت ایشان فرستاده‌اند. بعد از آنکه فقیر سیرآب گشته، تاخته پیش محافه حضرت ایشان آمدم. فرمودند که آب خوردی؟ گفتم بلی. در تبسم آمده، گفتند که می‌دانی که این کدام آب است؟ این همان آب باران است که حضرت حق - جل و علا - در دشت قبیحاق نزدیک به سرای جوق به درویشان سه شبانه‌روز عنایت نموده بود:

ای رحمت تو به سوی هر تشنه لبی
باران عطا نموده از هر سببی
هر کس که نهاد پا به راه طلبت
با کام رسیده او پی هر طلبی

[قلعه حیدر]

دیگر آنکه قلعه حیدر، نام موضعی است در برّ مکه. حضرت خونگوار اعظم آن قلعه را بنا کرده، هر سال بیست کس تعیین^۴ کرده است که از چاه آب کشیده، حوض‌ها را پر آب می‌سازند. سال به سال چون موسم حج می‌رسد، آن بیست کس که تعیین یافته‌اند، به حج می‌روند، باز بیست کس دگر می‌آیند و به آن خدمت قیام می‌نمایند.

و دیگر معلوم بوده باشد که در همان منزل درویش آمده، عرض واقعه کرده. واقعه او این بوده که، گفت حضرت رسالت پناه را - صلی الله علیه و [آله و] سلم - در واقعه دیدم که فرمودند که، در این قافله سه کس اند در دنیا، یکی آنکه بی‌واسطه از حضرت حق - جل و علا - فیض می‌گیرند. آن کس که بی‌واسطه فیض می‌گیرد، آن شیخ حسین خوارزمی است. اکنون تو را باید آنجا رفت. بعد از ادای واقعه، در همان منزل آمده، انابت کرده.

و درویشی دیگر از درویشان مشایخ قریمان،^۵ به همراه قافله بود، به درویشان حضرت ایشان آمده چنین می‌گفت: من چندین سال بود که از پیر خود رخصت حج می‌طلبیدم و مرا پیر رخصت داده، گفت برو که

۱. کذا. شاید: اتفاقی.

۲. بیابان مکه.

۳. شاید: از

۴. «تعیین» در این کتاب «تعیین» نوشته می‌شود.

۵. شاید قریمان. (جایی به نام قریمان در منابع در دسترس دیده نشد).

در این قافله قطبی است همراه، به این نشانه، آنکه از ماوراءالنهر آمده‌اند به جمیع [کذا] کثیر از مریدان خود، اکثر را کوچ [۲۶۷] همراه است و شیخ قربان با مرید خود غایبانه تعریف و توصیف حضرت ایشان بسیار می‌کرده، اولیا با یکدیگر چون رازدار همدیگرند و همدیگر را خوب می‌دانند، و یاران همه‌اند.^۱

[در شهر عَلا]

بعد از آن قافله به عَلا رسیده‌اند و علا قصبه‌ای است قریب به مدینه. در تمام آن قریه معلوم نیست که ده من لحم را جای باشد و نخلستان او بیش از صد درخت خرما نبوده باشد، و مردم او بسی ضعیف و نحیف می‌باشند، چنانچه از ضعف و لاغری، ایشان را تاب سرما نمی‌باشد. بعد از آنجا مراجعت بعضی از مردم را داعیه شام شده بود. شبی بارندگی شده و باد سردی برخاست. بعد از فراغ تسکین یافتن باد و باران، نگاه کردند چون که باد و باران تسکین شده، بعضی از اهل قافله در آن سرما مرده بودند. و هر سال اوقات گذر آن جماعت بیشتر، از اهل قافله بود که برای ستوران حاجیان علف خشک جمع می‌نمایند. اهل قافله گاه می‌باشد که یک روز و یک شب در اینجا توقف می‌نمایند.

مدینه منوره

فصل یازدهم

در بیان رو نهادن از علا، حاجیان را آرزوی شوق و ذوق به سوی قبله مقصود که عبارت از مدینه معظمه منوره مطهر حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و [آله و] سلم - است.

بدان که حاجیانی که آرزوی شوق و ذوق و شکفتگی روی به مدینه مصطفی آورده‌اند، این غزل دَربار مقتداء حضرت شیخ عمادالدین فضل الله - قدس سره العزیز - حسب حال است:

شکفته‌ام به دل خود که رو به سوی تو دارد	خوشم به خاطر غمگین که آرزوی تو دارد
چو حد دیده نباشد نظر به روی تو کردن	به روی گل نگرم زآنکه رنگ و بوی تو دارد
چو اشتیاق هوای وصال کوی تو داریم	به طوف کعبه روم کان هوای کوی تو دارد
[۲۶۸] خدای رانه من سوی والهی [؟] نظر کن	که نقد عمر همه صرف جست جوی تو دارد

بعد از آن حاجیان به سرور تمام شبگیر کرده، ستوران می‌رانند که به ناگاه صبح سعادت دمید، نوید مژده‌گانی به گوش جان خسته‌دلان آواز حدی عربان رسید. از آن مقال مضطرب حال شده، هیچ کس دل‌ارامی ندید، چنانچه عارف جامی بفرموده. بیت:

یک طرف بانگ حدی، یک جانب آواز درای	از گران‌باری بود آن را که ماند دل به جای
------------------------------------	--

۱. شاید: هم‌اند.

[اشعار مؤلف در وصف مدینه]

و اهل قافله را بیشتر از پیشتر، اشتیاق آرزومندی شده بود. این حقیر کثیرالتقصیر در بندگی حضرت پیر، به طلب تمام منتظر می‌بودم که ناگاه آثار قبه بارگاه مدینه ملایک پناه نمودار شد، و این ابیات حقیر، حسب حال محل [و] زمان است:

غزل

بودیم به جان طالب دیدار مدینه
آن کیست که در راه طلب نیست به صد شوق
چون گشت نمودار علامات وی از دور
در دیده‌ی خوبار نمودار ز هر سو
قرص زر و سیم از مه خورشید فلک ساخت
خوانند عزیزان ز حدیث انا املح
روح القدس از چرخ برین آمده گویا
چون منزل یار است خدا باد همیشه
بگذشت زحد نظم حدیث تو شریفی
تا گشت نمایان در و دیوار مدینه
از جان و دل خویش طلب کار مدینه
بی‌خود شده رفتیم بر آثار مدینه
آمد چو گل و لاله، خس و خار مدینه
تا خشت دهد بر کف معمار مدینه
یوسف صفتان بر سر بازار مدینه
تا زود به اتمام رسد کار مدینه
از دیده‌ی اغیار نگه‌دار مدینه
خاموش مبادا که شود عار مدینه

دیگر آنکه [۲۶۹] یک شبی در روضه مطهر منور مقدس حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و [آله و] سلم - درویشان، حضرت ایشان را غایب کردند. هر چند به اطراف جوانب دویدند، حضرت ایشان را ندیدند. بالاخر معلوم شد که در گوشه خلوت عزلت اختیار کرده، مستغرق نعمت حضور و غریق لجه نور بوده‌اند، از آنکه گفته‌اند. مصرع: چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم

در صباح آن روز بود که درویشان را در اوراد، کیفیتی عجب دست داد. هر کس از غلبه حضور و کیفیت، به گوشه‌ای بی‌خود افتاده بودند. و بعضی از درویشان کاشف می‌گفتند که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و [آله و] سلم - در حرم مدینه در حلقه اوراد، در آن صباح حاضر بودند، مع چهار یار با صفا - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - و حضرت پیغامبر - صلی الله علیه و [آله و] سلم - فرمودند که اهل مجلس، به شیخ بیعت کنید. بعد از فراغ اوراد، آن روز، چنان ازدحام شد که فوج فوج از هر فریق از عرب و عجم آمده، بی‌اختیار بیعت و انابت کرده، به طریق می‌درآمدن. و محمد پادشاه^۱ که وزیر حضرت خوانگار اعظم بود و در بالا مذکور شده بود، برپا خاسته، مردم را از پیش ما عقب می‌کشید. بالاخر کار به جایی رسید که حضرت ایشان برپا خاسته فرمودند که، ما می‌خواهیم که طواف حضرت کرده شود. چون به آن آستان عالی شأن

۱. پیش از این از «احمد پادشاه» یا «پاشا» یاد کرده بود.

۲. در اصل: عقیب.

که قبله گاه راستان است رسیدند، دست به محاسن...^۱ آستانه مالیده، گریبان و نالان، به تصرع تمام در آن عالی مقام این بیت را خواندند:

پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت
مویی سفید کردم جاروب آستانت
و به تقریب و تواضع روی و محاسن شریف مالیدن و در ملازمت حضرت ایشان خوش طبعان بودند، این قصیده خود را در مدینه حضرت مصطفی [۲۷۰] - صلی الله علیه و آله و سلم - خواندند.

ای آستانت قبله گه جمله راستان	روی نیاز خلق بر این خاک آستان
بر خاک آستان تو هر کس نهاده روی	چون آفتاب چرخ چهارم شدش نشان
با صد زبان بیان شود شرح وصف تو	باشد ببری صفات تو از شرح و از بیان
حسان اگر چه مدح تو می گفت در عرب	ما در عجم ثنای تو داریم بر زبان
شاهها! اگر چه نامه سیاهیم از کرم	جز خط عفو بر خط عصیان ما مران
بر ما مگیر از کرم خوش زانکه هست	فضل تو بی نهایت و لطف تو بی کران
دور از تو بوده ایم اسیر غم و الم	وقت است اگر شویم ز وصل تو شادمان
زخمی که دارم از غم عشق تو یا رسول	زاری آ و سوز و درد دل و چشم خون فشان
چون آمدم به درگه تو بر امید عفو	محروم و ناامید از این درگهم مران
شرمنده ایم زآنکه نداریم دسترس	جز تحفه نیاز بر این خاک آستان
یارب به حق حرمت صدیق یار غار	کو کرد صرف در ره اسلام مال و جان
یارب به حق حرمت حامی دین، عمر	چون بود در زمان رسول از مقربان
یارب به حق حرمت عثمان با حیا	کو داد خلق را ز همه راستی نشان
یارب به حق شیر خدای مرتضا علی	از بحر علم و کان سخا شاه عارفان
یارب به حق حضرت اولاد فاطمه	بودند هر یکی شه اقلیم لامکان
یارب به حق حرمت این روضه شریف	بادا نثار خاک درش صد هزار جان
یارب به حق شیخ حسین ^۲ آن شهی که اوست	هم مقتدای عالم و هم مرشد زمان
آزاد بنده ای که به فرمان او بود	مقبل کسی که بندگی او کند به جان
هر سر که بود در تتق غیب مختفی	در ذات اوست این همه سر نهان عیان
مردود گشت هر که سر از حکم او بتافت	مقبول آنکه تابع او گشت جاودان

۱. چند کلمه در حاشیه آمده، اما این کلمه بیرون افتاده و در عکس موجود نزد ما خواندنی نیست.

۲. در اصل: رازی.

۳. پدر مؤلف، یعنی شیخ حسین خوارزمی.

[۲۷۱] یارب به درد و داغ دل طالبان راه
کین بنده را که هست ز هستی خود ملول
یارب ببخش در ره شرع استقامتم
کردند در ره طلبت ترک خان و مان
از قید خودپرستی و هستیش وارهان
تا آن زمان که رخت ببندم از این جهان

[زیارت بقیع]

و بعد از تواضع و عجز و نیاز، محاسن مبارک خود را حضرت ایشان مالیده، این بیت را خواندند.^۱ در اهل قافله و درویشان غلغله افتاد، در همان زمان متوجه مزارات بقیع شدند، و اول بار به طواف حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه [عنه] روان گشتند. و در آن مقام درویشان را وجد و حال دست داد، بعده به طواف مرقد منور فاطمه بنت اسد، والده حضرت امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - رفته‌اند، زیارت کردند و از آنجا به قبه و بارگاه رسیدند که چندین از ائمه معصوم در یک صندوق آسوده‌اند، مثل حضرت زین العابدین و حضرت امیرالمؤمنین حسن و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمدباقر - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - و صندوق حضرت عباس [بن عبدالمطلب] نیز در آن گنبد است، و حضرت عایشه صدیق [کذا] نیز در بقیع در جوار ایشان است. فرمودند تا ختم کلام کردند؛ بعد از ختم، چنان صحبتی شد که درویشان مست و بی خود شده، هر کدام در گوشه‌ای افتاده بودند. حضرت ایشان را تعبیر تمام بود و از شوق و ذوق آن روز چه گویم و چه نویسم.

از سعادت آن زمان که در بندگی آن حبیب اله و طیب قلوب اهل الله، به آستان بوسی آن درگاه عالم پناه مشرف شده بودیم، هنوز لذت از مذاق جان بیرون نرفته که انواع فیض و سرور و لذت و حضور در کام عاشقان رسیده بود و [۲۷۲] و از کرم کردگاری و لطف حضرت باری، باز امید آن داریم که به آن دولت بوسی آستان مشرف شویم. قطعه:

در زمان طوف آن منزل به صدد سوز و گداز
دایم الاوقات در فکر و خیالم این بود
من چه گویم تا جدا گشتم چه درد آمد برم
بود این بی صبر و دل آن روز همراه حبیب
باشد آن روزی که گردد باز این دولت نصیب
هم دواى درد این بیچاره بود و هم طیب

[اقامت در منزل امام جعفر صادق (ع)]

بعد از طواف ائمه و مزارات بقیع مراجعت نموده، در مدینه به منزل خود تشریف آوردند؛ منزلی که حضرت ایشان فرود آمده بودند، منزل امام همام، حضرت امام جعفر صادق بود - رضی الله عنه - در حجره حضرت ایوب انصاری نیز، قریب به روضه مطهر منور نبی - صلی الله علیه و آله و سلم - بود. این طواف مزار در آن روز بود که در اوراد فتحیه و در تسبیح و تهلیل انواع فیوضات از روضه مطهر صدر به در کاینات نازل

۱. ممکن است مقصود اشعار فوق باشد.

شده بود. چنانچه در بالا گذشت که اهل کشف می‌گفتند که آن خلاصه موجودات در اوراد حاضر شده، فرموده‌اند که همه با شیخ بیعت کنند. بعد از فراغ مجلس آن روز که به جای خود تشریف بردند، فرمودند که، امروز روز اجلاس ما بود. الحمدلله که صحبت به غایت نیک گذشت و بنده خود را سرافراز ساختند و انواع فیض و عطا در آن مجلس گنج بخش کبیر ما به هر کدام انعام فرمودند.

به مجلسی که در او گنج کبریا بخشند هزار افسر شاهی به یک گدا بخشند

[غسل و احرام در بئر علی]

نقل دیگر: بعد از آنکه اهل قافله از مدینه روان شدند و مسافت از بئر علی با مدینه حضرت نبی - صلی الله علیه و آله و سلم - یک منزل است. و بئر علی آن چاهی است که در آن راه حضرت امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - احداث فرموده‌اند. و آن جماعت که در مدینه احرام بسته‌اند و حضرت مخدومی را خبر نبود، عرض که با درویشان و یاران گفتند، چون ما را خبر نکردید، ما نیز با شما یان موافقت می‌نمودیم، و از این قول ایشان جماعت درویشان که اضطراب کرده، احرام بسته بودند، منفع‌ل گشته‌اند، چرا که در همه افعال و اقوال مریدان را موافقت پیر شرط است؛ اما این حقیر را و بعضی از فرزندان و درویشان را چشم به آن عالی‌حضرت بود که در ملازمت حضرت ایشان قطع نظر از اغیار کرده، احرام حریم حرم یار بسته شود. چنانچه این حقیر گوید:

بیت

تا چشم خود از دیدن اغیار نبندی احرام حریم حرم یار نبندی

و منزل بئر علی بود که حضرت ایشان بازگشته، در خیمه خود درآمدند. به قصد احرام، غسل کردند، پیرهن متبرک از بدن مبارک کشیدند، چنانچه خدمت مولانا حاجی در پیراهن کشیدن یوسف به قصد غسل در دریا نیل فرمودند:

کشید آن‌گه چنان پیراهن از فرق

منور گشت عالم دیدن از حق

جبینش غرب شد، دامان او شرق^۲

نمودن دوش را از عطف دامن

جهان گردد ز گردون صبح روشن

بعد از آن غسل کرده، لنگ کافوری بر میان بسته و برد یمانی بر دوش مبارک خود انداخته، لبیک‌گویان، سر و پا برهنه از خیمه بیرون آمده، عالم را از نور جمال خود منور گردانیدند که غریو و غلغله در تمام قافله

۱. کذا.

۲. کذا در اصل.

انداخته‌اند، بلکه در تمام آفاق:

از شعشعه جمال آن شمع طراز
لیبک زنان ز خیمه چون گشت برون

سوزی عجبی فتاده در اهل نیاز
برخاست فغان و ناله از اهل حجاز

[بدر]

دیگر آنکه چون از بئر علی [۲۷۴] قافله کوچ کردند، بعد از آن بر بدر حنین^۱ رسیدند و آن موضعی است که در آن زمین غزوه فتح اسلام بوده، چنانچه حضرت حق - جل و علا - به حضرت پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - این آیت فرستاده. قوله تعالی: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثُرَتْكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ. ۲)

دیگر گفته، آنکه از آنجا گذشته، به برکت حضرت صدیق اکبر^۲ - رضی الله عنه - بود، فرود آمدند، و حضرت مخدومی ما را در آن منزل، بسط عجبی بود و عجب حوض سیراب و سر منزل روشن، و روشنی آن منزل خود ظاهر است که از کجاست. کلانی آن حوض، قریب به صد در صد گز، عمارت است، کم یا بیش بوده باشد والله اعلم.

و هم در آن لب حوض متصل، مسجدی است مشتمل بر دو گنبد خُرد، اکثر حاجیان و یاران که رسیده‌اند، در آنجا چیزی نوشته‌اند از حسب حال خود. این حقیر غزلی از مولانا جامی، این بیت را نوشتم:

به کعبه گر بنمایی جمال خود ما را
ز خون دیده کنم لعل، ریگ بطحا را

[وادی فاطمه]

نقل دیگر آنکه بی‌توقف اهل قافله، بعد از چند روز به وادی فاطمه رسیدند. و آن روز، حال آن چنان شده بود که جماعت پیاده‌ها را احوال تنگ و تیره شده بود، زیرا که آخرین منزل به مکه آن منزل است، و از آنجا به احرام یک روزه راه بیش نیست.

و هم در آن منزل بود که این حقیر به پیرزنی واخوردم که او پیره‌زالی منجمی بود؛ عصای مردانه‌ای در دست داشت و کول‌وار راه خود بر پشت برداشته، نماز دیگری تنگی بود که در میان گرد و خاک، آن عورت چست و چالاک و مردانه [۲۷۵] می‌رفت، چنان‌که عارف جامی گفته:

همچو خورشید مؤنث در زمام
لیبک در نور یقین مرد تمام

غرض آنکه در بر مکه چند بار ملاقات کرده، التماس نموده شده بود که زمانی مقید به زاد و راحله درویشان

۱. کذا.

۲. سوره توبه، آیه ۲۵.

۳. بر اساس روایات شیعه، عنوان صدیق اکبر مختص امام علی بن ابی طالب - علیه الصلاة والسلام - است و بس که لحظه ای در عالم کفر نبود، در حالی که دیگران سال‌ها در کفر زیستند و بعدها به نور اسلام راهبر شدند.

شود؛ اصلاً التفات نکرده و قدم در راه توکل نهاده بود. و در این منزل که وادی فاطمه بود، سخن این حقیر را قبول کرده، زمانی بر شتر سوار کرده شد. بعد از آن در میان قافله معلوم نشد که کجا رفت و چه شد تا آن زمان که حج کرده و مراجعت نموده، حضرت ایشان به شام رفتند. و از شام، فصل بهاری بود که متوجه به قدس خلیل گشتند و در قدس خلیل بودیم که روزی عورتی پیره‌زالی منجمی^۱ پیدا شده، آمده، این حقیر را دریافت و خوش‌پرسی کرده گفت: مرا می‌شناسید، من همان عورتم که در وادی فاطمه مبالغه کرده و مرا در شتر سوار ساخته بودید.

و در قدس الله، پیره زالی دیگر معتکف بود که هیچ شیئی از طاعت و عبادت نمی‌غنود. یک روز آمده به فقیر گفتند که ما را داعیه بیعت و انابت شده است، خلیفه ما را برده به حضرت ایشان مرید سازید. و یک عزیزی دیگر در قدس به لفظ خلیفگی یاد کرده، گفت: مرا هم برید به ملازمت حضرت ایشان که به شرف انابت مشرف شوم.

واضح باشد که این پیر حقیر را هرگز تمنای خلیفگی نبود، اما اطلاق این لفظ اول بار چون در قدس بود، بنا بر عز و شرف آن مقام شریف تفال^۲ نموده شد، به امید آنکه گفته‌اند:

بسا فالی که از بازیچه برخاست چو اختر می‌گذشت، آن فال شد راست

لیکن آن روز شیره‌زنان، [۲۷۶] مردانه‌وار در مسجد قدس به شرف انابت آن عالی حضرت مشرف شدند و به آن سعادت عظمی رسیدند، محبت درویشان را روی داد که به گفتن و نوشتن راست نیاید. مصراع: از دیده بسی فرق بود تا به شنیده

[اقامت در مکه]

باز آمدیم بر سر وادی فاطمه، که قانون قافله از وادی فاطمه روان شدند. درویشان چنان مصلحت دیدند که بعضی از یاران پیش رفته، به جهت فرود آمدن حضرت ایشان منزل تعیین نمایند. خواجه معزالدین حسین و مولانا خوارزمی خادم را حضرت ایشان امر نمودند که پیش رفته، منزل معین نمایند. بعد از آنکه یاران رفته، دیده‌اند که در مابین منزل قافله مصر و شام، شخصی عمارت کرده آن را نام حسینیه نهاده بوده، مشتمل بر حجرات و مسجد و چاه، بسی منزلی رفیع القدری، ظاهراً او باطناً، چنانچه ممر قافله شامی و مصری^۳ بود که قافله‌ها آنجا فرود می‌آیند و تا چند گاه منزل است، و در محاذی و مقابل معلاست که مقابر اهل مکه است؛ و به غایت مکان عالی منزل متعالی است. و بعد خدمت خواجه معزالدین حسین و مولانا خوارزم خادم را صاحب آن منزل، علی حده، طلبید و غایبانه آن منزل را به حضرت ایشان کشیده، گفته است که من این نوع منزل ساخته بودم و حسینیه نام نهاده‌ام و منتظر می‌بودم، حقیقت آن معلوم نبوده، اکنون که

۱. بخوانید: عورت پیر زال منجم.

۲. در اصل: تفاعل

۳. در اصل: مصر مصری.

آن مقتدای خافقین قطب الاقطاب حضرت شیخ حسین تشریف آوردند، این زمان این منزل به اسم مسمی گشت و حکمت آن بالآخر معلوم شد که اختیار این عمارت به جهت آن مقتدای عالی‌مقدار بود. و هم در آن روز، قبل از آمدن حضرت ایشان، فی الحال خواجه معزالدین حسین متوجه طواف [۲۷۷] قدم حضرت شده و هر چند سعی نموده به مولانا خوارزمی پیش از آمدن قافله رفته طواف خانه کعبه بکنیم، مولانا خوارزمی قبول نکرده، گفته که شرط ادب آن نیست که بی‌حضرت ایشان ما رفته طواف حرم کعبه نماییم. و در همان شب این حقیر را واقعه‌ای دست داد که کلیدهای خانه مبارک را با تو دادند. درویش مذکور گفته، غیر از این نمی‌دانم که ادب حضرت ایشان را نگاه داشتیم، و قبل از حضرت ایشان، طواف خانه کعبه مبارک نکردم، هر چند خواجه مذکور سعی نمود که بیا، که ما رفته طواف خانه مبارک کنیم، من گفتم که، بی‌حضرت ایشان چون توانم طواف کرد و ادب طریقت این نیست:

اهل تصوف ادب پیش نیست بی ادبی شیوه درویش نیست

[اشعار مؤلف بر طراز شعر جامی در باب کعبه]

دیگر آنکه چون جمع کثیر از برنا و پیر، در ملازمت آن مقتدای کبیر موفق گشته، بر در کعبه رسیدند، نظم عارف جام که در تحفه/الابرار خود بیان حال پیر موفق نموده بوده‌اند، به خاطر رسیده که این حقیر نیز در همان وزن چند بیتی در شکرگزاری گفتیم. آن ابیات این است:

ای ز درت کعبه‌روان را صفا	کوی تو شد قبله اهل وفا
قبله او چون که بود روی تو	کعبه جان بس بودم کوی تو
هر که به جان طالب روی تو شد	بی سر و پا عازم کوی تو شد
آنکه به صدق از سر کویت گذشت	از دل و جان عاشق روی تو گشت
نی کششی نیست ز سوی حبیب	آنکه شده طوف حریمش نصیب
گر بشود دولت توفیق یار	از کرم و مرحمت کردگار
پی به سر منزل او کی برد	در طلبش هر که ز جان بگذرد
ره به سوی دوست نه آسان بود	هر قدمی صد خطر جان بود
شکر کز این راه خطر این فقیر	[۲۷۸] از ره شوق آمده همراه پیر
پیر نه آن خضر صفت رهبری	هست به او پیر و جوان را سری
پیر چه گویم که جنید زمان	داده مریدانش ز شبلی نشان
گوش به من دار حکایت کنم	از خرق... ^۱ روایت کنم

۱. در اصل یک کلمه سفید.

ای تو ز جامی نشنیدی مگر
کرده بسی پیر موفق بیان
هست ولی قصه عالی کسی
آنکه در آن تحفه بیان کرده است
پیر موفق که به توفیق حق
بادیه کعبه بسی می‌برید
روزی از آنجا که دلی داشت تنگ
گفت خدایا پس هر محنتی
راه حج و عمره بسی رفته‌ام
دل به وفای تو گرو کرده‌ام
زین سفرم نیست به کف حاصلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست
شب چو در این درد فرو شد به خواب
کی به رهم پای ز سر ساخته
گر نه تو را خواستی کی چنین
هر که نه مایل به سوی وی شوم
حاصلت این بس که تو را خواستیم
ره به سوی خانه خود دادمت

کاشف سر مجمع فصل هنر
حال حج و قصه راز بنان
کس بودش پیر موفق بسی
ما همه احباب عیان کرده است
برده ز هر پیر موفق سبق
محنت آن راه بسی می‌کشید
زد به در کعبه سر خود به سنگ
سوی من افکن نظر^۱ رحمتی
بهر تو، نه بهر کسی رفته‌ام
بی‌سر و پا در تک و دو بوده‌ام
نی‌سر وقتی نه بسامان دلی
بخت مرا مایه اقبال چیست
آمدش از حضرت بی‌چون خطاب
بر همه زین پای سر افراخته
داده‌امت ره سوی خلد برین
سوی خودش راهنما کی شوم
ما طلب از شوق خود آراستیم
بر در هر کس نفرستادمت

پس ای یار حامی و دوست دو جهانی! [۲۷۹] هر حکایتی که خلجان محنت و درد طلب راه کعبه در دل خود یابی، از راه صدق و صفا به طریق محبت و وفا قطع علایق و عوایق نموده، کعبه مقصود را شناسی و امیدوار باشی از لطف دوست که این کشش از جانب اوست، چنان که گفته‌اند:

سالکان بی‌کشش دوست به جایی نرسند
سال‌ها گرچه در این ره تک و پویی بکنند^۲
چون ای برادر از راه صدق و صفا [و] محبت تمام، توجه سوی کعبه مقصود نمودی، و سال‌ها در طلب وصل حبیب بودی، از دیر ماندن زینهار به خاطر شک و شبه^۳ برنتابی که بالآخر از درد حبیب تو را وصل او خواهد بود نصیب، چنان که حضرت مخدومی ما در مثنوی خود فرموده‌اند:

۱. در اصل: نظری.

۲. در اصل: تک و پو می‌کنند.

۳. کذا. شاید شبهه.

هر که را در دل بود درد حبیب هست از وصل حبیب او را نصیب
و نیز مژدگانی^۱ از کشش دوستی وی از جانب اوست [کذا]، چنان که گفته‌اند:
کشش گر نبودی ز دلدار ما چه کوشش نمودی دل زار ما
و از آن جهت بود در آن راه آن مقتدای آگاه، فرزندان و درویشان و یاران خود را نصیحت کرده، می‌فرمودند^۲
که مشغولی به ذکر کنید و جهد نمایند با خداوند خانه آشنایی یابید، و هر کدام خود را باباحاجی مسازید، طالب
همت را بلند دارید که هر که از روی صدق و صفا از درگاه باری تعالی و تقدس آنچه می‌خواهد می‌یابد:
گر در طلب گوهر کانی، کانی ور زنده به بوی وصل جانی، جانی
فی‌الجملة حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آنی، آنی

[اشعار مؤلف در باب ورود شیخ از باب السلام به مسجد الحرام]

در بیان در آمدن آن عالی‌حضرت از باب السلام، اول بار طوف قدوم نمودن [۲۸۰] آن مرشد عالی‌مقدار،
این حقیر گوید:

بشنو آن مرشد نکو اوصاف که فرود آمدن به قصد طواف
چون به طوف قدوم رهبر شد مرده از مقدمش منور شد
زآنکه اول بود طواف قدوم بر همه حاجیان شده معلوم
هر که از راه می‌رسد آن روز با دو چشم تر و دل پرسوز
می‌درآید به راه باب السلام تا کند طوف با خواص و عوام
چشم چون سوی خانه بگشاید نازنینی به چشم او آید
سرو سیمین بری سیه‌پوشی روز شب ایستاده خاموشی
دامن از قید خلق برچیده دیده‌ها را سواد بخشیده
هر که آن طلعت نکو بیند ای بسا فیض‌ها که او بیند
بنگرد بعد از آن^۳ به حکم خدا هر که آنجا رسد خدا به خدا^۴
هفت نوبت بگرد آن خانه می‌زنند چرخ همچو پروانه
گرد آن خانه گشتن آیین است حاجیان را قرارداد این است

۱. مژدگانی حدسی است.

۲. در اصل: می‌فرود.

۳. در اصل: بعد از آن که.

۴. در اصل بدون نقطه به این شکل: حدابحدا (بدون حتی نقطه باء)

هر که رفت او خلاص شد از بیم	بعد از آن تا مقام ابراهیم
هر کسی را که عقل و دین باشد	اول ارکان حج چنین باشد
خورد ز آب زلال او یکدم	و آنکه شد بر کناره زمزم
خزروش خورد پر ز آب حیات	یافت او از گناه خویش نجات
یا به چشم معاینه دیدی	وصف آن کعبه‌ای که بشنیدی
بالتَّبی و آله الامجاد	همه را طوف آن میسر باد

دیگر آنکه چون به حرم محترم داخل شده، و در قدم آن عالی‌مقدار به طواف قدوم مشرف شدیم و آن روز آثار و علامات عجیبی لایح و ظاهر می‌شد، و به هر جایی که آن مقتدای عالم می‌رفتند، خلقی درهم آمده، متحیر می‌شدند و نیز هر باری [۲۸۱] که به مقام حجرالاسود می‌رسیدند، قبل از بوسه کردن،^۱ در وی نگاه خاص می‌کردند؛ بعد از آنکه بوسه کرده، می‌گذشتند. چند باری که بر این نهج به گرد خانه گشتند، در آن میان رو به فقیر خود کرده، فرمودند که، عبدالعزیز آغا را می‌بینی که در طواف قدوم به همه رسوم عمل نموده، همراه می‌گردد. و عبدالعزیز را که نام بردند، پیری بود که از خوارزم که توفیق جل و علا رفیق او گشته، جان فدای آن راه ساخته، و قبل از رسیدن مکه معظمه نقل کرده بود، و این عبدالعزیز مذکور توفیق یافته بود کما قال النَّبی علیه السلام: «التوفیق شیء عزیز لایعطى بعد الا بعد عزیز،^۲» و آن روز این حقیر به خود قرار داده بودم که هر جای که آن عالی‌حضرت طوف کند و به هر مقامی که رسند بوسه کنند، بی‌واسطه این فقیر طواف نموده، بوسه می‌کرده باشد، چرا که غیرت تقاضای آن نمی‌کرد که به آن سعادت عظمی مشرف شود، دیگری به واسطه مشرف شود.

غیرت آری نه چنان است که گر دست دهد نگذارم که در آبی به خیال دگران
بعد از آن در مقام حضرت ابراهیم آمدن، نماز گزاردند و رفته آب زمزم آشامیدند که احادیث مصطفوی و کلام نبوی در فضیلت آشامیدن آب زمزم وارد است.

بعد از فراغ طواف قدوم، ارباب صفا بیرون آمده، در مابین صفا و مروه سعی نمودند هفت نوبت، چنانچه قرار داده‌اند. از آنجا بازگشت، در حسینیه آمده، فرود آمدند و از آنجا، روز در میان، به مسجد حرام آمده، تا پگاه به اوراد و اذکار مشغول می‌نمودند تا آنکه یک روز پگاه‌تر از هر روز، [۲۸۲] به مسجد حرام تشریف آوردند. بعد از خواندن نماز بامداد به اوراد فتحیه، درویشان در بندگی حضرت ایشان مشغول می‌بودند که به ناگاه به نزد آن مقتدای آگاه، چنان ازدحام شده که مردم پشت به جانب خانه مبارک کرده، گرد بر گرد حلقه اوراد، حلقه نشستن و اکثر متغیر الحال بودند. در این میان درویشان را نیز کیفیت و سماعی عجیبی دست داده بود، و چند بار آن مرشد عالی‌مقدار هر دو دست مبارک خود را اشارت کرده، فرمودند که از پیش

۱. در اصل: کردند.

۲. روایت تازه‌ای است که در فرهنگ مأثورات عرفانی (تهران، سخن، ۱۳۸۸) ص ۲۰۱ هم نیامده است!

دور شوید و به گوشه بنشیند که پشت به جانب مکه معظمه نشود، و مردم متعاقب نگشته و بر پای ایستاده، رو به جانب حضرت ایشان داشته‌اند.

القصة، مجلسی عجیبی مشاهده کرده شد که جمع کثیری به شرف بیعت مشرف گشته، به دست آن عالی حضرت در آن منزل متبرک انابت کرده، به طریق در می‌آمدند، و هرگز از حاجیان کسی نشان نمی‌دهد که هیچ عزیزی را در این نزدیکی در حرم، این نوع ظهوری شده باشد. خرد و بزرگ از عرب و عجم، تاجیک و ترک را با وجود این مقام به جای دیگر رجوع باشد.

بالآخر که به منزل تشریف حسینیہ بردید، این حقیر کثیرالتقصیر گستاخی کرده، به حضرت ایشان گفتم که، عجب مجلسی گذشت امروز، با وجود آنکه حضرت ایشان به حاجیان چند نوبت به دست مبارک خود اشارت فرمودند که از پیش خانه کعبه دور شوید که پشت به آن خانه کعبه نشود، مردم بیشتر از پیش تر گرد آمده، و رو به جانب ایشان کرده بودند و عجب مجلسی بود؛ در برابر آن عالی حضرت فرمودند که گویا هیچ کس را در آن اختیار نبود، از آنکه حق در مرکز [۲۸۳] خود ظهوری داشت. بعد از آن سخنان متغیرالحال گشته، این بیت را خواندند:

ما مظهر ذات کبریا
هر چند حقیر می‌نمایم
ما را عدم [و] فنا نباشد
ز آن رو که ز عالم بقایم
پس ای عزیز! از این است که گفته‌اند:

در راه خدا دو کعبه آمد منزل
یک کعبه ز گل باشد و یک کعبه ز دل
تا بتوانی زیارت دل‌ها کن
کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

چون که روش آن عالی حضرت این بود که از حسینیہ، روز در میان، با درویشان رفته، خانه مبارک را طواف می‌کردند تا زمانی که ایام عید رسید، و اهل مکه تمام احرام بسته، اموال و اسباب خود را بر شتران بار کرده، متوجه عرفات شدند. و شریف مکه به حشمت تمام و کوبه و رفعت پادشاهانه، صف‌های لشکر خود را به تجمل تمام از اعراب و احشام آراسته گردانیده، و هودج‌ها را بر شتران پیراسته کرده، و قافله‌های شامی و مصری و قریشی، شتران محمل را آراسته، به کوه عرفات روان شدند. و حضرت مخدومی ما - قدس سره - نیز به جمیع کثیر از برنا و پیر، از فرزندان و درویشان، از عرب و عجم که در ملازمت آن عالی حضرت جمع بودند، به صفت ظاهر و باطن آراسته، در محفه خود نشست، متوجه عرفات گشتند، چنانچه خدمت مولانا صوحی که یکی از درویشان خاص بود، قبل از حضرت ایشان رفته، در مکه مجاورت اختیار کرده بود. و در آن روز چنانچه در پیش محافه^۱ حضرت ایشان در رکاب می‌رفت، و در ارکان حج آن عالی حضرت و اوصاف ایشان قصیده ای گفته بود و آن قصیده این است:

باز بر عزم جهان هادی ارباب نجات
بسته احرام و روان گشته به سوی عرفات

۱. مولف این کلمه را گاه به صورت عربی آن «محفه» و گاه در شکل فارسی شده آن «محافه» ضبط کرده است.

شدروان تلبیه‌گویان زحرم [۲۸۴] خضر صفت
از معلا چو سوی وادی بطحا بگذشت
آمد از محمل خود پرده مجلس^۱ افکند
ناقه فرخ او چون که عنا کرد خرام
از منا چون به سوی مزدلفه گشت روان
بر زمین عرفات آمد [و] زد خیمه قدر
آخر روز که شد بهر دعا سوی جبل
به دعا دست برآورد چو آن حسن جمال
شب که در مزدلفه آمد و بیتوته نمود
گشت خضر دل حجاج برون از ظلمات
از دم ضجه بشد زنده‌کنان در عرصات
ترک خشمش چو روان گشت به زمین جمرات^۲
به سلامی همه را کرد ز اهل برکات
به مشام همه از روضه جنت نفحات
لطف حق در حرکت زان حرکات و سکنات
دعوات همه را کرد اجابت به صلوات
از لبش ریخت در آن آب مبارک رشحات
چون [۲۸۵] خضر زنده جاوید شد از آب حیات
گشت مرآت رخس مظهر اسمای و صفات
چون صبوحی همه را کرد ضیا جلوه ذات
خاک و آب، باد و هوا معدن حیوان و نبات
که فلک را و زمین راست از او شهره به ذات
همه از جنت فردوس گرفتند نجات

زنده گشت اهل معلا همه زان آب حیات
آن زمین را چو فلک ساخت رفیع درجات
شده نور جبل نور چو طور میقات
از سموات بگفتند ملایک صلوات
ز ابر رحمت به زمین ریخته هر^۳ سو قطرات
شد سرا پرده فلک مهر و مه او در وقعات
پر شد از شوق ز اطراف جبل غرب غرات [؟]
سیئات همه را کرد بدل با حسنات
از جهنم همه را لطف خدا داد نجات
بعد از آن تیغ برآورد مرا قربان کرد
لشکر نفس شیاطین هوا را بشکست
چون در آمد به طواف حرم از باب سلام
چون به رکن آمد و تقبیل حجر کرد رسید
چون خرامید پی طوف و زیارت آمد
شد چو فارغ ز طواف حرم آمد به مقام
بعد از آن بر سر زمزم شد و زان آب بخورد
هر که یک قطره بنوشید از آن عین زلال
آفتاب رخ او چون به صفا کرد طلوع
چون ز ماه رخ خورشید منور گردید
عقل و نفس و ملک^۴ و ثابت و سیاره او
نقطه دایره کون و مکان شیخ حسین^۵
به طفیل حج آن کعبه مقصود و مراد

۱. مجلس حدسی است. در اصل محس!

۲. در اصل: چو هر

۳. در اصل: حجرات

۴. شاید: فلک.

۵. شیخ حسین خوارزمی.

[شیخ مؤلف را در مسجد خیف، به امامت می‌گمارد]

القصه در محل رفتن به عرفات، به مسجد خیف که مسجد عالی است در جوار بازار منا، و قریب به ذبح‌گاه حضرت اسماعیل - علیه السلام = و در آن مسجد ده هزار کس را جا بوده باشد، والله اعلم بالصواب، از اهل قافله، فریق فریق از عرب و عجم آمده، نماز را می‌گزاردند. و در آن مسجد بود که آن پیشوای اهل کرامات، این حقیر را امامت فرمودند. از بس که ازدحام و کثرت خلایق بود، از چهار مذهب، مردم بودند که اقتدا کرده بودند. بنا بر آن مکتبی واقع شد که در تعدیل ارکان، مبالغه بیشتر کرده شد.

بعد از فراغ نماز، حضرت ایشان فرمودند که چرا این همه مکتب و مبالغه نمودی، نماز را جلد باید گزارد، و تعدیل ارکان درست به جای می‌باید آورد، و همانا در امر امامت آن روز حکمتی بوده باشد. شب در نواحی مسجد خیف بودند. از آنجا گذشتند و در عرفات آمده، خیمه زدند، چنانچه این حقیر گوید:

خسرو ملک عجم با همه خیل و حشم
به زمین عرفات آمد و زد خیمه نار
یعنی آن قطب زمان شیخ حسین آمده شد
پرده صدق و صفا قافله سالار محار^۱

بعد از آنکه در عرفات خیمه زده فرود آمدند، جمعیت و کثرت عجیبی بود. آنچه مشهور است، این است که می‌گویند شش باره صد هزار کس که در عرفات جمع می‌شوند، اگر از این ششصد هزار [۲۸۶] هر چه کم باشد، ملایک به صورت حاجیان مصور شده می‌گردند. از آن است که مردم در عرفات اکثر با هم مصافحه می‌کنند، و دست یکدیگر را می‌بوسند. و در آن روز نماز پیشین و نماز دیگر را به هم جمع می‌کنند و نماز شام را به نماز خفتن. و در مذهب آن فخر امم حضرت امام اعظم، قصر و جمع در همان روز می‌باشد. وقوف در عرفات فرض است. هر کس نماز دیگر آن روز، در عرفات حاضر شد، قبل از غروب آفتاب، حاجی می‌شود و اگر نه، تا سال دیگر توقف می‌افتد، چرا که [باید] قبل از غروب آفتاب در عرفات باشد. البته غرض آنکه میان نماز دیگر و نماز پیشین بود که در میان ششصد هزار کس غلغله افتاد، و آنهایی که به اموال و اطفال خود به عرفات آمده بودند، خیمه‌ها فرود آورده، اسباب و ادوات خود را با ستوران بار کرده، سوار شده، در عرفات ایستادند؛ و خطیب برآمده، خطبه خوانده، دعا می‌کرده، هر کس ایستاده، آمین می‌گفتند و دعا می‌کردند. حضرت ایشان مع فرزندان و درویشان، در گوشه عرفات سوار و پیاده ایستاده، به دعا مشغول بودند. برادر اعزّ ارشد ارجمند همت بلند آن مجذوب مرغوب، قرّه عین شیخ نجم الدین حسین، واله و مست در آن روز فریاد کرده، این رباعی را می‌خواند:

ای سرّ تو بر سینه هر صاحب راز
پیوسته در آ رحمت تو بر همه باز
هر کس که به درگاه تو آمد به نیاز
محروم ز درگاه تو کی گردد باز

القصه در بندگی آن عالی حضرت، قریب به غروب بود که مراجعت کرده شد. و این ششصد هزار کس برگشتند و به یکبار در آن ازدحام [۲۸۷]، صدای دعا در عالم افتاد.

۱. شاید: مهار.

۲. در اصل: دری رحمت (پای اول به منزله کسره است).

در ساعت، بندهٔ آزاده، خواجه میرک که به تقریب این بیت را که در طواف خانه مبارک گفته بود و در بالا نام او مذکور شده بود [گفت]:

به گرد کعبه کویت به صد امید می‌گردم اگر دیدار نمایی بسی نامید می‌گردم

غرض آنکه فرزند که داشتیم خود را در محل دعای عرفات از اسب انداخت؛ به هر جانب می‌دوید. بعد از آنکه این همه قافله در نماز دیگر، تنگ مراجعت نمودند، در میان این ازدحام پیاده دویده رفته است، آن چنان که هیچ کس را از وی خبری نشده، از این ممر که ازدحام خلایق بود، معلوم نگشت که به کدام جانب افتاد و حال او چه شد.

از این سبب، بسیار بسیار پریشانی دست داد که آیا به کجا رفته باشد و به چه رنگ توان یافت. بالاخر در مزدلفه که قافله قرار گرفتند، قریب به نیم شبی بود که بی‌خواست پیدا شده، آمد به عنایت الهی، و از باطن شریف و توجه آن عالی‌حضرت بود که به زودی از آن اندوه چون کوه، فارغ‌البال گشتیم. و همه در صباح آن روز بوده، رمی جمرات^۱ نموده، به سودا و معامله در بازار^۲ مشغول بودند، چنانچه قاعده و قانون حاجیان است، و از آنجا باز متوجه به مسجد حرام گشته، ارکان ما بقیه حج را به اتمام رسانیدند، اگر چه اکثر ارکان حج را به تقریب حضرت ایشان مولانا صیوحی در قصیده خود ادا کرده بود، این بیچاره در بیان آن بسیار مبالغه نمود، چرا که گفته‌اند: «آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است»، لیکن از این نقل‌ها امیدواری چنان است که هر چه گاهی که یاری و دوست داری، به این سخنان ملتفت شده، عبوری [۲۸۸] نماید، ملتمس آن است که از روی صدق و اخلاص برای این بنده حقیر و کاتبان این نسخه شریف، فاتحه می‌خوانده باشند:

شکر باری شریفی مسکین ساخت آسان برای اهل یقین

گفت شرح همه منازل حج راه برگشته بر قوافل حج

نقل‌هایی که او بیان کرده بهر ارباب دل عیان کرده

غرض غیر از این نبود او را که مشرف شود به رسم دعا

هر که خواند دعا طمع دارم زآنکه من بندهٔ گنه‌کارم

چنانچه خدمت مولانا جامی می‌فرماید:

به کعبه رفتم و زآنجا هوای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم

چو حلقه در کعبه به صد نیاز گرفتم دعای حلقه گیسوی مشک بوی تو کردم

فتاده اهل فتی در پی منی و مقاصد گذشته از همه فارغ من آرزوی تو کردم^۲

۱. در اصل و به اشتباه: حجرات.

۲. در اصل: از داد راه!

۳. شعر در هم ریختگی داشت. با آنچه از جامی نقل شده، تطبیق داده شد. در عین حال مصرع آخر باز از مؤلف و متفاوت با شعر جامی است.

[شیخ در شام ماندگار شد]

القصة، بعد از طواف مکه معظمه مکرمه، به همراه حضرت ایشان، حاجیان مراجعت نمودند، متوجه به مدینه منوره شدند. چون به مدینه شریف حضرت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - باز رسیدند و سه شبانه‌روز دیگر در مدینه شریف توقف نمودند، و از آنجا اهل قافله متوجه به شام گشتند. بعد از آنکه به شام تشریف بردند، به فرزندان و درویشان فرمودند که ما همه شمایان را به خدا سپردیم، و هر کس به هر جانب که وطن اوست برود، و ما جای خود را یافتیم و سال‌ها که در ماوراءالنهر که بودیم، آرزوی و انتظار این دیار بسیار می‌بردیم، و به جهت همین شام که ارض مقدس است، آمده‌ایم که بقیه عمر در ارض مقدس گذرد. هر چند فرزندان و درویشان گریه و زاری کرده گفتند که، جمع کثیری چشم به راه دارند و امیدوارند باز به دیدار فیاض الانوار حضرت ایشان مشرف شوند، آن همه مبالغه نمودند، قبول ناکرده، دست [۲۸۹] به محاسن مبارک خود کشیده، فرمودند که ما را وقت نزدیک رسیده است. چون مولود^۱ اکثر انبیاء و اولیا از اینجا است، از خدای عزوجل امیدوار بوده، می‌خواهم که روز قیامت سر از میان انبیاء و اولیاء شام برآوریم.

و دیگر روز نیز از اکابر و اشراف شام که در ملازمت آن عالی حضرت آمده بودند، به آنها فرمودند که از برای درویشان منزلی به هم رسانید که آن منزل را خریده، خانقاهی و قرارگاهی سازیم، و هر کس که از درویشان و محبان سال به سال به قصد حج از ماوراءالنهر آمده می‌باشند، به منزلی خود فرود آیند، و نیز هر کدام از فرزندان و درویشان را که وقت رسد، در جوار ما باشند. چون که در این عالم معیشت کرده به هم بودیم، امیدوار چنانیم که در آن عالم نیز به هم بوده باشیم، به مضمون حدیث نبوی و کلام مصطفوی [مصطفوی] - صلی الله علیه و [آله و] سلم - «کما تعیشون تموتون، کما تموتون تعیشون».

بعد از آن خود سوار شده، همراه اعیان شام سیر کرده، در کوک میدان باغی بود او را خوش کردند، و یاران شام جد و جهد بسیار نموده، باغ را از برای آن عالی حضرت بیع کرده، خریدند. بعد از اداء ثمن، به آن باغ و چمن، مع درویشان رفته، طرح خانقاه و منزل آخرت انداختند و این انواع و خانقاه و منزل حضرت ایشان در برابر صالحه [صالحیه] افتاده است، و صالحه در دامن شبهه کوهی است که بر بالای او گنبدی ساخته‌اند که قدمگاه حضرت رسالت پناه است - صلی الله علیه و [آله و] سلم - چنین منقول است که تا آنجا تشریف قدم ارزانی داشته‌اند، و از آن منزل، قدم پیش نگذاشته‌اند، فرمودند که، شام که بهشت است و بی‌امت خود به بهشت چون رویم. حضرت شیخ محیی‌الدین اعرابی و شیخ فخرالدین عراقی در صالحه آسوده‌اند، و بسی منزلی متبرک است.

غرض آنکه [۲۹۰] حضرت ایشان متعرف^۲ شده، فرمودند که این منزل درویشان در کوک میدان است، و عدیل صالحه فتاده، مناسب چنان می‌نماید که حسینیه می‌نامیده باشند، و متوجه به درویشان شده، فرمودند

۱. در اصل: مولود چون

۲. کذا. شاید: معترف.

که یاران! این خانقاه آخرین است، و منزل آخرت ما اینجا خواهد بود و از این خانقاه اولیاء بسیار خواهد برخاست، و بسی جای متبرک خواهد بود، و خدمت مولانای گردی محدث که در بالا تعریف و توصیف ایشان کرده شده بود، مع شاگردان به پشت خود خشت می‌کشیده‌اید.

و بعد از اتمام خانقاه، باز فرزندان و درویشان هجوم کرده، التماس نمودند که چه شود که متوجه دیار خود شویم و از آنجا مع کوچ به شام آمده، در ملازمت ایشان باشیم. از بس که فرزندان گریان و نالان باز مبالغه نمودند، حضرت ایشان فرمودند که خوش باشد که هم ما هم با شما برویم، اما سفر ما تا حلب بیش نخواهد بود، و خدمت مولانا علی کردی هم یک جهت شده، با وجود درس شاگردان، فرمودند که من هم ترک جان و مال کرده، کتابها وقف ساخته، از ملازمت ایشان جدا نمی‌شوم، به هر جا که می‌روند. و از بس که مولانا علی مبالغه نمودند، حضرت ایشان فرمودند که ما تا حلب بیش به آنها همراه نه ایم،^۱ بالآخر شام خواهیم آمد.

[حرکت به سوی حلب]

القصه متوجه حلب شدند، خدمت مولانای مذکور آن روز گریان و بریان، پیاده در پیش محافه حضرت ایشان می‌دویدند، و هر چند فاتحه خوانده، رخصت می‌دادند، بر نمی‌گشت، با وجود آنکه کف‌های پای خدمت مولانا آزرده گشته بود و ترک ملازمت جدایی از آن عالی حضرت نمی‌نمود، به مضمون گفته شیخ سعدی شیرازی - علیه الرحمه. مثنوی:

کسی کو ندارد به خوبی نظیر
به اندک دل آزار ترکش مگیر
توان با کسی دل به پرداختن
که دانی که با او توان ساختن

بالآخر خرقة مبارک خود را به او پوشانیده [۲۹۱] و امر فرمودند که مولانا علی! سخن یکی است که گفته‌ایم، ما زود از حلب خواهیم آمد، و این اشارت آن عالی حضرت به خدمت مولانا علی کردی که تکرار فرمودند که ما زود به شام خواهیم آمد، خریدن باغ و منزل را خوش کردند و خانقاه انداختن و جای مقبره تعیین نمودند، موافق کرامات آن قطب آفاق و مقتدای مالا استحقاق و قدوة الواصلین سلطان الموحدین حضرت شیخ برهان‌الدین شاعر است - قدس سره - که ایشان بعد از مراجعت طواف مکه مکرمه معظمه، به سمرقند عبور کرده^۲ بود و به همین منزل روح آباد که مدفونند و هم در آن منزل بوده است که ایشان خوشحال شده، به سماع درآمده‌اند. و حضرت امام شمس الائمه زرحدی که مشهور بوده‌اند و پیوسته در خدمت و ملازمت شیخ عمر برده، بسر بوده‌اند با آن عالی حضرت فرموده‌اند که یا بزرگوار! در این زمین شما را بسیار^۳ خوش وقت یافتیم. حضرت شیخ فرمودند که مرا از این منزل بوی آشنایی می‌آمد. گویا که

۱. کذا.

۲. در اصل: کردند.

۳. در اصل: بسیار و.

خاک ما را از اینجا برداشته‌اند، آن بوده است که بعد از آن که به خطای رفته‌اند، به فرزندان وصیت کرده‌اند که اگر ما را وقت رسد، نعش ما را همراه خود به سمرقند برند. بعد از نقل ایشان را، فرزندان نعش مبارک ایشان را از خطای در شتری کرده، چنانچه مشهور است، به سمرقند آورده‌اند، و در منزل روح آباد که حضرت شیخ را وقت خوش شده بود،^۱ در همان جا دفن کرده‌اند. این کمال موافق حضرت ایشان، آن است^۲ به آن بزرگوار هم سلسله خود، بعینه نعش ایشان را نیز از حلب فرزندان و درویشان منزلی که خوش کرده بودند به وصیت ایشان به شام بردند.

دوازدهم

در بیان رسیدن آن عالی‌حضرت به شهر حلب و خواب دیدن قاضی آن دیار، و حادث شدند^۳ عارضه پранدوه و تعب و رحلت نمودند^۴ حضرت ایشان از دار دنیای فانی به ملک بقای جاودانی چون آن عالی‌حضرت [۲۹۲] به شهر حلب رسیدند، اکابر و اشراف از موالی و اهالی آن دیار، به استقبال آن بزرگوار برآمده، مصلحت چنان دیدند که به آن منزل که نام او باب الله است که در محل رفتن چنانچه به آن منزل فرود آمده بودند، به مهمانی فرود آید، و قاضی آن مکان و آن زمان، مرد صالح و متقی بود، و قبل از آمدن ایشان، شبی واقع [واقعه] دیده بوده که حضرت امام مکرم و آن پیشوای مقتدای امم حضرت امام اعظم به حلب تشریف آوردند، بعده عارضه دست داد [ه] است.^۵ حضرت امام در حلب نقل کرده‌اند، چون از این واقعه به افاقه باز آمده است، به بعضی از مخصوصان خود گفته که متحیر و متفکر این واقعه‌ام که آیا تعبیر آن واقعه چه باشد از فرایض و سنت حضرت نبوی علیه السلام؛ از من چه فوت شده باشد؟

بالآخر که حضرت ایشان به حلب تشریف آوردند، و بعد از چند روزی که ایشان را عارضه دست داده، بسیار بسیار متالم شده، و خدمت قاضی به باران گفته‌اند که من از این مرض ایشان ترسانم، چرا که امروز آن مرشد عالی‌مقدار مکرم در مذهب امام اعظم‌اند، و سبب هدایت و توفیق و باعث سعادت چندین هزار خلق‌اند، مبدا که آن واقعه حضرت ایشان بوده باشند.

[بیماری منجر به درگذشت شیخ حسین خوارزمی]

و ابتداء عارض که آن عالی‌حضرت را روی نمود، این بود که روزی در باب الله در ملازمت آن مرشد آگاه، از مشایخ آن دیار، از صغار و کبار اهالی^۶ و موالی عرب و عجم جمع بودند، و حضرت ایشان را در آن روز بسط عجیبی بود. و از معارف و حقایق سخنان می‌فرمودند و همه اهل مجلس سرگرم گشتند. وقت

۱. در اصل: بود و.

۲. کذا.

۳. شدن!

۴. نمودن.

۵. شاید: عارضه دست داد. (بنابرین است دوم زاید است).

۶. در اصل: هوالی.

خبردار شدند که نیم روز شده بود و اهل مجلس از معارف دربار ایشان انواع فیض و فتوح رسیده و بعد از فراغ اهل مجلس هر کس به گوشه‌ای رفته بودند، و این احقر نیز به گوشه‌ی خیمه خود رفته، قرار گرفته بودم که درویش کمینه نام، مردی بود کاشف و از رموز اسرار واقف، اکثر اوقات در خدمت آن عالی حضرت مَحْرَم بود، آمده گفت: چه نشسته‌اید که حضرت [۲۹۳] ایشان را ضعف عجیبی دست داده است. بی اختیار دویده، پیش آن بزرگوار رفته شد.

با آمدن این حقیر، آن عالی حضرت، قدر[ی] به حال^۱ آمده بودند. بعد از آن فرمودند، نمی‌دانم چه حال دست داده است که هر زمان وضعی و رفتگی در خود می‌یابم، و در همین سخن بودند که باز رفتگی دست داد و حال آن حضرت تغییر یافت.

در آن لحظه، در آن ساعت، در آن روز
نمی‌دانم چه حالت پیش آمد
چه گویم از غم و اندوه آن روز
که صد غم با من درویش آمد

چون باز به حال خود آمدند، درویش کمینه را طلب کرده، فرمودند که آفتابه آبی بیار تا وضو سازیم. آن جماعت فرزندان و درویشان که بر گرد ایشان بودند، بترسیدند که نماز پیشین شده باشد. بعد از وضو ساختن ایشان، درویشان از کمینه مذکور احوال پرسیدند که سبب ضعف حال ایشان بر این نهج بود.^۲ درویش چنین گفت که چون از معرکه تمام که ازدحام بود و از معارف و حقایق و دقائق سخنان می‌فرمودند، بازگشته به حجره خاص درآمدند، متغیر الحال شده فرمودند که، ای کمینه! این جماعت حاضر شده را می‌بینی؛ و شام، گوشه خوبی است و ما خود را به آنجا قرار داده‌ایم. بعد از این سخنان معلوم شد که اعزه شام از اولیای کبار و عظام، حاضر شده بودند، به تقریب قریب به رحلت آن عالی حضرت - قدس سره العزیز.

القصه، ضعیف ایشان بر این نهج تا نه روز بود، و اکثر حال با کیفیت استفراق^۳ ظاهر می‌شدند و هر بار که الله گفته، از غلبه حال، هر دو دست مبارک خود را بالا می‌کردند، گویا غلغله و مهابت آن به هفت طبقه آسمان می‌رسید و حضار مجلس را می‌گفت و حضور عجیبی احاطه می‌کرد.

و اما در این میان، درویشان پریشان بودند مبدا که حال ایشان به آن غالب شود، و ما مرادان [مربدان] از ملازمت صوری و فواید معنوی آن عالی حضرت، دور و محروم مانیم. [۲۹۴] بنا بر آن هر کدام در گوشه‌ای رفته، به استخاره و گریه و زاری مشغول بودند. و در شب ششم از عرض^۴ ایشان درویش حقیر چنین گفت: از غیب آوازی شنیدم که این آیت کریمه سبحانی و مؤده رحمانی به گوش هوش آوازی از غیب می‌رسد. قوله تعالی: (یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي، وَ ادْخُلِي جَنَّاتٍ) برادر اعزّ ارشد سعادت‌مند همت بلند که به انواع کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود، در آن زمان پهلوی

۱. شاید: قدری حال.

۲. شاید: بر چه نهج بود؟

۳. کذا.

۴. کذا. مرض یا مریضی؟

این فقیر نشست، سر در جیب مراقبت داشت و معه فرزندان و درویشان، گریان و نالان سر در گریبان می‌بودند تا چه روی نماید. غرض آنکه این برادر فقیر، شیخ شهاب‌الدین حسین گفت که در آن ساعت که شما می‌گویید، به گوش من نیز آن رسید و بعد از ظهور این آیت^۱ «ارجعی» درویشان را دل شکستگی و ناامیدی از حیات با برکات ایشان شده و حال عجیبی دست داده^۲ و قبل از آن، امیدواری چنان بود که چند گاهی دیگر، آن مقتدای نیکو سیرت در قید حیات بوده باشند، فرزندان و درویشان با خاطر جمع فارغ از حوادث روزگار و تفرقه جهان غدار به بندگی ملک الغفار قیام نموده، به اوراد و اذکار که سبب ازدیاد در حیات عظمی و سعادت کبری باشند، مشغولی می‌نموده باشند که ناگاه در آن راه از گردش چرخ بدخواه این حادثه جان کاه روی نمود، فلک، سنگ تفرقه در میان جمع یاران انداخت و عالمی را پریشان ساخته، چنانچه این حقیر گوید:

در این زمانه به آن کس که شاد بود دلم
فلک ستیزه‌گری کرد و زو جدا انداخت
ندانم از چه سبب جمع ما پریشان ساخت
که سنگ تفرقه‌ای در میان ما انداخت

و نیز از آن زمان که از ماوراءالنهر برآمده و مهاجرت گزیده، از متعلقان مفارقت اختیار کرده بودند، دایم بر زبان دربار^۳ ایشان [۲۹۵] این آیت کریمه جاری می‌شد: (وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.^۴)

القصة، شب دیگر قریب به نیم شب بود که نام این حقیر کثیر التقصیر را گرفته، گفتند شریف‌الدین حسین! چون لبیک گفته، پیش آمد، کلمه «کو» تکرار ساخته، می‌خواستند حکایت گویند. بعد از آن بر زبان دربار آن مقتدای کبار این کلمات اوراد فتحیه جاری گشت که «رضینا بالله تعالی رباً و بالاسلام دیناً، و بمحمد - صلی الله علیه و [آله و] سلم - نبیاً و رسولاً، و بالقرآن اماماً و بالكعبة قبله و بالصلاة فريضة و بالمؤمنین اخواناً و بالصدیق و الفاروق و النورین و المرتضى ايممة - رضوان الله تعالی اجمعین - مرحبا بالصباح الجديد و بالیوم السعيد و بالملکین الکاتبین الشاهدين العادلین، حیاکم الله تعالی فی غرة یومئذ^۵.... فی اول.... بسم الله الرحمن الرحیم و اشهد باننا نشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له و أن محمدا عبده و رسوله أرسله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله و لو کره المشرکون، علی هذه الشهادة تحیا و علیها تموت و علیها تبعث إن شاء الله».

همانا خواندن این کلمات با برکات، تعلیم و تلقین بوده باشد به فرزندان و درویشان و پیروان سلسله شریف حسینی که دستورالعمل خود ساخته و دانسته و رضا به قضای الهی داده، و منتظر مرگ بوده باشند،

۱. در اصل «این آیت» تکرار شده است.
۲. در اصل: داده دست
۳. کذا. تشدید از ماست.
۴. سوره نساء: آیه ۱۰۰
۵. بالای یومئذ کلمه «هذا» آمده است.
۶. شاید: صبحنا

(و موتوا قبل ان تموتوا) را اختیار کرده و بی‌بقایی عالم فانی را دانسته و چند روز حیات را مغتنم شمرده، لحظه‌ای از یاد حق غافل نباشند که گفته‌اند:

هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده باقی است، خدا خواهد بود

و نیز آنکه فرمودند: «مرحباً بالصبح الجدید و بالیوم السعید» اشارت به بشارت دوام اصول باشد، از آنکه شب دیگر قریب به صبح روز شنبه بود که آثار و علامات سکرات (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ^۱) در بشره مبارک آن عالی حضرت ظاهر گشت و قطرات عرق بر جبین مبارک ایشان هویدا شد. و خدمت مولانا شیخ علی [۲۹۶] گیلانی که یکی از خلفای آن حضرت، ایشان بود، به کمالات ظاهری و باطنی آراسته، چنانچه تعریف انابت او را مع مریدان و معتقدانش، قبل از این در سخن آورده شده بود. غرض آنکه در آن زمان رو به فقیر کرده، گفتند که محل استادان نیست، مردانه می‌باید بود؛ پیش‌تر بیایید، دوش مبارک ایشان را بر سینه بی‌کینه خود نهید تا به برکت سعادت شریف و آن جسم لطیف، سعادت ازلی یابی.

و همانا در آن زمان، این اشارت از عالم غیب بلاریب بود، از آنکه قرارداد این طایفه علیّه آن است که اولیاء کبار را که در زمان رحلت از جهانی^۲ فانی به دارالبقاء جاودانی وصول خاص دست می‌دهد، چون این طایفه از امواج موج حقیقت، دریا صفت به ساحل ظهور آمده بودند، دیگر بار قطره وار به محیط معراج ترسل^۳ می‌نمایند.

قطره چون در بحر کُل افتاد و شد فانی ز خویش اسم اعظم خوان دگر او را به بحر بی کران

بعد از آن فرزندان و درویشان جمعی که بودند به اسم ذات که مستجمع جمیع صفات است، الله الله گریان و نالان مشغولی می‌نمودند. و هم در آن زمان آن عالی حضرت را شوق آن چنان مستولی گشته بود که پیراهن مبارکش غرق عرق گردیده، و از نفحات آن، دماغ‌ها چنان معطر شده و اهل مجلس مستفیض بودند، چنانچه این حقیر گوید:

پیراهن عمرش که قضا نیکو یافت چون وقت رسید از قضا روی نتافت

این عمر عزیز نکهت وصل چو یافت از جان بگذشت سوی جانان بشتافت

[درگذشت شیخ]

بعد از آن شیخ علی گیلانی و مولانا عبدالله الصبور تاشکندی که درویش قدیم و منظور نظر حضرت ایشان بود، «اَنا لله و انا الیه راجعون» گویان و گریان پیش آمده، نعش مبارک آن عالی حضرت را به روی سجاده ایشان گذاشتن، در آن صبحگاه در دیار غربت، کربت عظیم دست داد، آه و فغان از جمع فرزندان و درویشان [۲۹۷] بر آمده، غلغله‌ای در حلب افتاده بود، بلک در همه عالم. و صورت این حال در سحر شنبه

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵

۲. کذا.

۳. ظاهراً.

هیژدهم شعبان سنه نهصد و پنجاه و هشت بود.

چون صباح، اول بار قاضی آن دیار آمده، و مردم را تعجبی شد که عجب بود قبل از همه خدمت قاضی تشریف آوردند، بعد از آن، واقعه خود را در مجلس بیان کردند. گفت: من قبل از آمدن ایشان، خوابی دیده بودم که حضرت امام اعظم^۱ و آن مقتدای معظم به حلب آمده، مریض گشته، فوت شدند. بعد از آن اندک روزی گذشته بود. حضرت ایشان تشریف آوردند، به زودی بیمار شدند و از این واقعه ترسان می‌بودم که سحرگاه آواز فریاد و فغان و ناله و آه درویشان به گوشم رسید.

بعد از قاضی، متعقب خدمت، مولانا اسدالله تبریزی، مردی بود محقق و بسی از مشایخ کبار را ملازمت کرده و نظرها یافته. او نیز چنین گفت که من امشب چنان خواب دیدم که حضرت فرمودند که مولانا اسدالله! پگاه بیا که مرا داعیه طهارت است، می‌باید که آب وضو تو ریخته باشی.

بعد از آن خدمت مولانا خلیل الله حلبی آمدند که یکی از اعزّه کبار آن دیار بود، و مردم حلب به او اعتقاد و اخلاص تمامی داشتند. و حضرت ایشان تعریف کرده بودند و محل رفتن آن عالی حضرت به شرف انابت مشرف شده بود، بسی عزیز و متقی و زاهد و پارسا بود، و از کمال عزّت و شرف دریافت سعادت عظمی بود که در جنازه مبارکی حضرت ایشان با وجود اکابر و اشراف اعیان از موالی و اهالی که در آن مجلس حاضر بودند، امامت را آن عزیز کرد.

القصة، از آن ماتم پرسوز و غصه و محنت و اندوه آن روز که آه و ناله و افغان دل افکاران به چرخ گردان رسیده بود، بیش از این چه توان گفت:

آه از دست چرخ کج رفتار	می‌کند هر زمان دلی افگار
آفتابی برد به زیر نقاب	پرده گیرد به روی او ز سحاب
گاه ماهی به روز عرش گزین	از حسد جا کند به زیر زمین
[۲۹۸] گه پسر از پدر جدا سازد	یوسفی را به چاه اندازد
با جفای فلک چه باید کرد	که از او حاصل است غصه و درد
شادمان مجو ز دهر که کم است	که به یک شادی اش هزار غم است
بنگر اینکه چرخ کج رفتار	گرچه کرد او به جمع سینه فگار
آن که می‌بود از او جهانی شاد	گشته عالم ز مقدمش آباد
رفت از عالم و جهان بگذاشت	از جهان چون که میل عقبی داشت
رخت بریست از این سرای غرور	گشت واصل به وصل ربّ غفور
از اجل هیچ کس خلاص نشد	زو خلاص به خاص و عام نشد

۱. یعنی ابوحنیفه.

خود خلاصی از او چه می‌طلبی	همه رفتند از اینجا ^۱ و ولی
رخت هستی به بست از دوران	حاصل قصه آن فرید زمان ^۲
قَدْ سَ اللهُ سَرَّهَ اَبدا	شد ز دار فنا به دار بقا
همه بدحال گشته از غم او	چون که شد در زمانه ماتم او
جمله افغان و آه می‌کردند	چون به نعش نگاه می‌کردند
«آه قطبی برفت از عالم»	گشت تاریخ حضرتش آن دم
زان به تاریخ آمد این مصراع	چون از آن شاه بود وقت وداع

و چون در باب الله حلب حادثه و تعب روی نمود، اکابر و اشراف آن دیار، اتفاق چنان دیدند که به سنت حضرت نبوی - علیه السلام - [عمل] نموده، در همان حجره که آن عالی حضرت رحلت نمودند، دفن کرده شود. صاحب آن باغ و کوشک و منزل، خواجه گیلانی نام داشت، یسار مرد دولتمند، و اعتقاد و اخلاص تمامی داشت. آن حجره مدفن را به در^۳ کشیده، به درویشان گفت که من این دولت را سعادت خود می‌دانم که آن بزرگوار درین دیار و در منزل این کمینه خدمت کار مدفون باشند. با وجود آنکه گفته شد که وصیّت ایشان این بود که نعش مبارک ایشان را به شام برند، آن جماعت مبالغه نموده، التماس کرده، گفتند که اکثر از اولیاء را از جایی انتقال کرده‌اند، اگر چند گاهی در حلب مانند، بعد از آن به شام برند، هر آینه دور نمی‌نماید. به برکت [۲۹۹] آن عالی حضرت در این دیار ما این منزل هم طواف‌گاه شود، چون که در میان ما اهل حلب سخنان [و] گفتگوی بسیار شده بود. این مقام حسب حال آورده شد:

حاصل قصه در دیار حلب	که به یاران رسید رنج و تعب
بعد از آنی که خلق جمع شدند	همچو پروانه گرد شمع شدند
جمله را اتفاق گشت چنان	که حلب باشدش مقرر و مکان
مقرر آن مقتدای عرش پناه	زان شد اول به ارض باب الله
بعد شش ماه و هشت روز دگر	نعش آن مقتدای پاک سیر
که چو خورشید بود در ته میخ	زیر میغش گرفت ارض دریغ
نخل امید در برآورده	از جنان منزلش برآورده
برده شد چون مه تمام او را	از حلب بر سپهر شام او را
گشت آخر مقام آن شه دین	شام کو بود همچو عرش برین

۱. کذا. شاید: از این دیار.

۲. در اصل: فرید و زمان.

۳. در اصل بدون نقطه.

ز ابتدا چون که نیتش این بود
بعضی از صوفیان و فرزندان
ترک زاد و مسافرت کردند
جمع دیگر که راه پیموندند
این روش‌ها ز چرخ آیین بود
هست امید جمله درویشان
که بر آن آستانه رخ مانند
چون که شام است منزل آن ماه
طالبان رو به سوی او دارند
زان میانه شریفی محزون
کرد رو سوی شام از سر شوق
محنت هجر چون گذشت از حد
زود او جا به کنج شام کند
[۳۰۰] تا بود زنده با خدا باشد
حاصل او را دعای خیر این بود
دارم امید آنکه این سخنان
گر بخوانند و بخوانند
بهر آن شاه دین، عوام و خواص
یاد آن مقتدای دین آرند
بود آن ساقی شراب الست
هه را ذوق حال از وی بود
از می عشق پاک هست نشان
یاد هرگه ز پیر دیر کنند
باد از لطف ایزد بیچون

با محبان وصیتش این بود
کرده جا در منازل ایشان
به مزارش مجاورت کردند
یک دم از درد و غم نیاسودند
هر که زو دور شد، سزا این بود
بار دیگر ز همت ایشان
کز درش دور مانده بدحالند
کعبه‌شان گشته جای اهل الله
روز و شب گفت و گوی او دارند
دارد این آرزو ز حد بیرون
طوف آن آستان کند از ذوق
خواهد از روح پیر خویش مدد
در چنان کعبه او مقام کند
وندر آن کعبه صفا باشد
وز خدا مدعای خیر این بود
که به احباب جمله گشت بیان
همه احوال مقتدا دانند
فاتحه خواند از سر اخلاص
روی اخلاص بر زمین آرند
که از او گشته عالمی سرمست
مستی بی‌ملال از وی بود
التماس این بود ز درویشان
بنده را هم دعای خیر کنند
به اجابت دعایشان مقرون

آمین و رب العالمین^۱

۱. بعد از این باب سیزدهم، با عنوان «در بیان بعضی از کرامات و خوارق عادات آن عالی‌حضرت که از قبل از این ذکر نیافته بود و به مشاهده خواص و عوام نگشته بود» که ربطی به سفرنامه ندارد.